

مجموعه مقاله‌ها



مکتب
رسانه‌های خلیفایان



پژوهش‌های ایرانی

- مراسم نخستین برف سال در سمرقند و بخارا
- شاهزادگان ایرانی مروجان دین بودا و مسیح در چین
- جایگاه ارجمند فراتک بانوی ایرانی
- تأثیر زبان فارسی در عربی
- تات‌های داغستان و افسانه‌های مردمی
- جشن مهرگان
- بازی‌های نوروزی در کردستان
- توارثیان ، گروه‌های دامدار آریایی
- جشن و شادی در منش ایرانی
- کاهشماری ایرانی همچنان دقیق‌ترین در جهان
- ابوریحان بیرونی ، کاشف قاره آمریکا
- با چهارشنبه سوری از کردستان تا چین
- جشن نوروزی در بلخ و مزارشریف
- کر امیداشت آناهیتا در آبان یشت اوستا
- برای آزادی میهنم
- جشن و شادی در منش ایرانی

وهدخانه جهان زمین
مهری سومین تقویم آذانی
تازه شناخته شده در ایران

1

Pafhukesh ha-e
I R A N I

By
E. M. Ghassemi



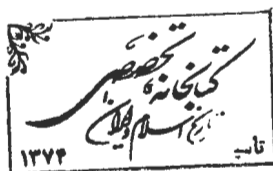
ISBN: 964-358-014-8

انتشارات نوید تهران

E. Fathollahzadeh/0911 227 5384

IRANIAN STUDIES





پژوهش‌های ایرانی

اسکن شد

۱

با کوشش
رضا مرادی غیاث آبادی



تهران ۱۳۸۰



پژوهش‌های ایرانی

باکوشش
رضا مرادی غیاث‌آبادی

امور اجرایی
فرانک دوانلو

حروفچینی و صفحه‌آرایی
محمد رضا صیادیان

انتشارات نوید شیراز

لیتوگرافی و چاپ
واصف / قلم

چاپ نخست ۱۳۸۰
۳۰۰۰ نسخه
*

همه حقوق محفوظ

نشانی صندوق پستی ۳۵۵ - ۱۳۱۴۵ تهران

تلفن و فاکس

دفتر تهران ۰۲۱ - ۸۹۰۵۹۴۵، دفتر شیراز ۰۷۱ - ۲۲۲۶۶۶۲

شابک ۹۶۴ ۳۵۸ ۰۱۴ ۸

به ارمان همبستگی و یگانگی همهٔ مردمان
سرزمین‌های ایرانی

فهرست

- گاهشماری ایرانی، همچنان دقیق‌ترین در جهان استاد احمد بیرشک ۹
- رصدخانه چغازنبیل رضا مرادی غیاث‌آبادی ۱۵
- مراسم نخستین برف سال در سمرقند و بخارا دکتر روزی احمد ۳۱
- شاهزادگان ایرانی، مروجان دین بودا و مسیح در چین دکتر علاءالدین آذری ۳۳
- ابوریحان بیرونی، نخستین کاشف قاره آمریکا فرشاد فرشید راد ۳۷
- جایگاه ارجمند فرانک بانوی ایرانی فرانک دوانلو ۴۲
- تأثیر زبان فارسی در ادبیات عربی دوره جاهلیت دکتر تورودی‌بانوبردی‌زاده ۵۳
- با چهارشنبه‌سوری در فاصله کردستان تا چین رضا مرادی غیاث‌آبادی ۶۰
- گرامیداشت آن‌ها در آبان یشت اوستا دکتر جلیل دوستخواه ۶۵
- تات‌های داغستان و افسانه‌های مردمی آنان رحمان رجبی‌یزدانی‌فر ۶۶
- ویژگی‌های برتری انسان از دیدگاه شاهنامه فردوسی ... اسماعیل فراهانی ۸۰
- جشن نوروزی در بلخ و مزار شریف دادا جان عابدزاده ۸۲
- اخراج پناهندگان افغان و مسئولیت ملی ایرانیان ع. حارث ۸۶
- جشن مهرگان دکتر پروانه جمشیدی ۸۸
- نیایش نصراله برزآبادی‌فراهانی ۹۱
- تا سرزمین آفتاب ثریا حسامی ۹۲
- برای آزادی میهنم دکتر صبور سیاه‌سنگ ۹۴
- بازی‌های نوروزی در کردستان دکتر فاروق صفی‌زاده ۹۸
- تورانیان، گروه‌های دامدار آریایی یوسف یعقوبوف ۱۰۲
- جشن و شادی در منش ایرانی سپیده ثعالی ۱۰۴

پیشگفتار

‘پژوهش‌های ایرانی’ در بر گیرندهٔ مقاله‌های کوتاه و متعددی است که در حوزه مطالعات ایرانی و تحقیق و بررسی در فرهنگ و به ویژه پیشینهٔ دانش در ایران نگاشته شده‌اند و برخی از آنها کتاب‌های منتشر نشده‌ای هستند که نویسندگان آنها برای نخستین بار و به دلیل نظرسنجی و ارزیابی افکار عمومی و نقد و بررسی آثار خود، ابتدا چکیده‌ای از آنرا در این مجموعه منتشر می‌نمایند.

‘پژوهش‌های ایرانی’ می‌تواند دامنه وسیعی از علوم گوناگون اما مرتبط با ایران‌شناسی را در بر گرفته و از لحاظ جغرافیایی، مرزهای سیاسی امروزی را نادیده بگیرد و گستره پژوهش را در میان همه مردمان سرزمین‌های ایرانی زبان و ایرانی تبار بپراکند. اما بی‌تردید در این میان جایی برای تعصب‌های قومی و اندیشه‌های جدایی طلبانه باقی نخواهد ماند.

از پژوهشگران و مترجمان گرامی درخواست می‌کنیم مقاله‌هایی که برای پژوهش‌های ایرانی می‌فرستند، تا جای ممکن کوتاه و مختصر نوشته شوند و بیشتر بر موضوع‌هایی پرداخته شود که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. از آنجا که پژوهش‌های ایرانی تلاش می‌کند تا به خود اجازه حک و اصلاح در نوشته‌های نویسندگان را ندهد، بهتر است نوشته‌های خود را دقیق و خوانا و تنها بر یک روی کاغذ بنویسند.

در اینجا شایسته می‌دانم از نویسندگان و دوستان ارجمند که با پیشنهادها و همفکری و یاری خود، آغاز اینکار را به سامان آوردند و هر کدام گوشه‌ای از کار را تقبل و تحمل کردند، سپاسگذاری نمایم؛ بخصوص از استاد احمد بیرشک که با اهدای تازه‌ترین نوشته خود اجازه و افتخار دادند تا نام و نوشته ایشان سرآغازی فرخنده بر ‘پژوهش‌های ایرانی’ باشد، سپاس و منت بیکران داریم. امید که بزودی جشن زادروز یکصد سالگی استاد با شکوه فراوان و به فرخندگی و خجستگی به انجام رسد.

ر. م. غیاث‌آبادی

دی‌ماه ۱۳۷۹ / ۳۷۲۵ ایرانی

گاهشماری ایرانی، پیمان دقیق‌ترین در جهان

استاد احمد بیرشک

فرزند ایرانی، ای دوستار ایران کهن! نظام گاهشماری ایرانی که تنها گاهشماری دقیق جهان است شاهکاری است که توسط اخترشناسان ایرانی، راصدان رصدخانه نیمروز (و احیاناً رصدخانه بلخ) در روز چهارشنبه اول فروردین سال ۱ مبدأ ملی، ۲۳۴۶ قبل از هجرت مقارن با ششم آوریل سال ۱۷۲۵ قبل از میلاد عرضه و اعلام شده است. گاهشماری خورشیدی ایرانی تابعی تناوبی از متغیر سال با دوره تناوب ۲۸۲۰ سال است. بعبارت دیگر گاهشماری خورشیدی تصاعدی عددی است به قدر نسبت یک سال و تعداد جمله‌های ۲۸۲۰. با نهایت خوشبختی اعلام می‌کنم ایرانیانی که این گاهشماری را در ۳۷۲۵ سال پیش طرح کرده بودند از حیث دقت و صحت با کارهای علمی ریاضی و فیزیک قرن بیستم مطابقت دارد، در سالهایی که کشورهای پیشرفته امروز در خواب بودند، شگفت‌انگیزترین رصدخانه جهان توسط دانشمندان ایرانی در نقش رستم ساخته می‌شده است که اخیراً به دست باستان‌شناسی ایرانی از غبار فراموشی زوده شده و مبانی علمی آن به جهان معرفی گردید.

غرض از این نوشته گفتن تاریخچه گاهشماری در ایران نیست، زیرا که انواع گاهشماری بسیار بوده است و مثلاً در گیلان و مازندران گاهشماری مخصوصی با ترتیب منظم داشته‌اند. هدف من گاهشماری کنونی ایران است که در نهایت دقت و صحت است و پیش از پرداختن به آن لازم می‌دانم درباره گاهشماری ایرانی دیگری که به ما رسیده است اشاره‌ای کنم و سپس به گاهشماری کنونی که تنها گاهشماری صحیح و دقیق جهان است بپردازم. اولی را گاهشماری راه اول و آخری را، گاهشماری راه دوم می‌نامم.

گاهشماری راه اول: از آغاز دقیق این گاهشماری اطلاعی در دست نیست. آنچه مسلم است در آغاز گاهشماری مهی بوده است و پس از پی برده شدن به سال و ماه خورشیدی گاهشماری مهی بتدریج به گاهشماری خورشیدی مهی تبدیل شد که در آن سال‌ها خورشیدی و ماه‌ها مهی بود. این گاهشماری خورشیدی مهی، به عقیده بعضی از صاحب‌نظران از گاهشماری خورشیدی مهی بابل اقتباس شده است و بعضی دیگر معتقدند که مطلقاً با کار بابلیان ارتباطی نداشته است و مستقلاً یک گاهشماری ایرانی بوده است. این گاهشماری در دوره هخامنشی ایجاد شد و تا زمان داریوش اول ملقب به بزرگ مورد استفاده بود.

داریوش بزرگ پس از تمشیت کارها در کشور به ایجاد یک گاهشماری جدید دست‌ور داد که از ۱۱۲۳ قبل از هجرت با نام گاهشماری اوستایی نو (گ. ا. ن) متداول شد. گاهشماری قبلی گاهشماری اوستایی کهن (گ. ا. ک) نام داشت. گ. ا. ن کاملاً خورشیدی بود اما مسأله کیسه سازی در آن بسیار دشوار بود. زیرا که در هر ۱۲۰ سال مقداری از زمان حقیقی عقب می‌افتاد و قرار بود ۱۱۹ سال ۱۲ ماهی و سال ۱۲۰، ۱۳ ماهی باشد. نگاهداری دقیق این کار میسر نبود و در نتیجه گاهشماری ایرانی بتدریج از زمان حقیقی عقب می‌افتاد به طوری که با ظهور اسلام که در سال ۱۰ آن یزدگرد سوم به تخت سلطنت نشست و گ. ا. ن را با تغییراتی به گاهشماری یزدگردی تبدیل کرد و در روز اول فروردین آن به تخت نشست. این روز که اول فروردین یزدگردی بود ۹۱ روز از نوروز حقیقی عقب افتاده بود. و این ۹۱ روز در نتیجه مراعات نکردن کیسه در گاهشماری یزدگردی بتدریج به گاهشماری ایرانی نزدیک شد تا این که در سال ۳۸۵ ایرانی و سال ۳۷۵ یزدگردی روزهای اول فروردین دو تقویم (دو گاهشماری) بر هم منطبق شدند و از آن پس این انطباق باقی ماند. با کشته شدن یزدگرد به وسیله آسیابانی که طمع در جامه‌های فاخر و جواهر نشان او بسته بود سلسله ساسانی منقرض گردید. عده زیادی از زردشتیان ایران که نه حاضر شدند اسلام بیاورند و نه حاضر به پرداخت جزیه بودند به هندوستان مهاجرت کردند و تقویم یزدگردی را با خود بردند و اکنون این تاریخ در میان زردشتیان هندوستان و پاکستان و زردشتیان ایران برای کارهای داخلی بکار می‌رود و در موارد دیگر از تقویم رسمی استفاده می‌شود.

تعدادی از دانشمندان اروپایی از جمله «دوزی»، «وانسدر واردن»، «نیدم»، «پارکر» و دیگران، که از میان همه «هارتنر» بیشتر کار کرده بود درباره گاهشماری

ایرانی یزدگردی که اصل آن از کتاب‌های دینی و غیر دینی زردشتیان گرفته شده بود کار کردند و همه تاریخ‌های ما که به تقویم قمری بیان نشده با آن تقویم است. تقویم راه اول خیلی شبیه به تقویم راه دوم است و فقط در میزان دقت با آن اختلاف دارد. تقویم راه دوم: تقویم راه دوم ایرانی از عجایب و نوادر دانش است، زیرا که آغاز آن از قرن ۲۴۰ قبل از هجرت / و قرن ۱۸ قبل از میلاد است یعنی متعلق به تقریباً چهار قرن پیش، اما دقت و صحت آن به حدی است که نظیر ندارد و آن را تنها تقویم دقیق جهان ساخته است. و شگفت انگیز آن است که راصدان رصدخانه نیمروز که در سال معروف به رصد، که بعدها معلوم شد مقارن سال ۲۳۴۶ قبل از هجرت و سال ۱۷۲۵ قبل از میلاد بوده است از حیث صحت تنظیم و دقت کار همانند دقیق‌ترین کارهای علمی قرن بیستم بوده است و معلوم نیست با وسایل اخترشناسی چهار قرن پیش با چه نبوغ و دهائی به این دقت دست یافته بودند. برای مثال این تقویم را با تقویم در تمدن یونانی مقایسه می‌کنیم. به طوری که گفته شد نظام این تقویم در ۱۸ قرن قبل از میلاد با این دقت و صحت اعلام گردید حال آنکه چهارده قرن بعد از آن یعنی قرن چهارم پیش از میلاد دانشمندان یونانی در صدد پیدا کردن راهی برای استفاده صحیح از شبیه تقویم قمری برآمدند و دوره‌های ۸ ساله و ۱۹ ساله و ۷۳ ساله را تنظیم کردند که چهارده قرن از تقویم خورشیدی ایرانی عقب‌تر بود.

تقویم راه دوم ده‌ها سال مورد مطالعه اخترشناسان ایرانی که در رصد بسیار دقیق بودند قرار داشت و وقتی که دقیق‌ترین مقدمات آماده شد این تقویم در روز چهارشنبه اول فروردین ۲۳۴۶ قبل از هجرت مقارن یا ششم آوریل ۱۷۲۵ قبل از میلاد در دو اصل اعلام گردید بدین شرح: سال ۲۸۲۰ سال تقسیم می‌شود.

اصل اول: زمان به دوره‌های ۲۸۲۰ سالی تقسیم می‌شود.

اصل دوم: دوره ۲۸۲۰ سالی تقسیم می‌شود به ۲۱ زیر دوره ۱۴۸ سالی و یک زیر دوره ۱۳۲ سالی. هر زیر دوره ۱۲۸ سالی تقسیم می‌شود به یک زیر زیر دوره ۲۹ سالی و ۳ زیر زیر دوره ۴۳ سالی. دوره متعصر به فرد ۱۳۲ سالی تقسیم می‌شود به یک زیر زیر دوره ۲۹ سالی، دو زیر زیر دوره ۳۳ سالی و یک زیر زیر دوره ۳۷ سالی.

این دو اصل در حد اعلای اختصار و در عین حال به بهترین صورت بیان، تدوین گردیده است. اما جدول تقسیم زمان به دوره‌های ۲۸۲۰ سالی میباید دقت خارق العاده

اختر شناسان ۴۰ قرن پیش است. عقول جانشینان طراحان این تقویم که جز دو اصلی که یاد شد چیزی بر جای نگذاشته بودند آنانی را که بعد خواستند درباره آن کار کنند، به سبب کافی نبودن نیروی درک مجبور کرد که بکلی چشم ببوشند. در مدت ۲۹ قرن (تا قرن پنجم هجری) فقط یک نفر به آن دو اصل وقوف یافته و اصل اول را بر پایه اصل دوم تقسیم کرده و به نتایجی رسیده بود که کار وی را در کمال صحت و دقت درآورده بود. و این شخص حکیم عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری است. متأسفانه خیام در موقعی که محاسبه خود را برای تقویم جلالی سلطان جلال‌الدین حسن ملک‌شاه سلجوقی تقدیم کرده بود، مدعی شده بود که این محاسبه را در عرض ده سال انجام داده است. ادعای او مورد قبول واقع شد. اما با گذشت زمان که عقل‌ها کامل‌تر و ورزیده‌تر شد. این تردید اعلام گردید که دقت و صحتی که در تقویم جلالی است نیاز به کار ده‌ها سال رصد و ۲۸۲۰ سال محاسبه بود، پس نمی‌توانسته است کار خیام در عرض ده سال باشد. در نتیجه ادعای خیام به نظر بی‌پایه رسید و چون تردید قوت بیشتری یافت رسماً انکار شد که خیام محاسب تقویم جلالی بوده باشد، و موضوع تقویم جلالی به حالت معما درآمد. زیرا که تقویم وجود داشت، خیام نفی شد و هیچ کس دیگر مدعی آن محاسبه نشد.

من از کار خیام خبر نداشتم زیرا که از کار او برای تنظیم تقویم جلالی حتی یک برگ در کتابخانه‌های ایران و کتابخانه‌های بزرگ جهان وجود ندارد. در نتیجه من کار محاسبه را از ۲۳۴۶ قبل از هجرت شروع کردم و برای این کار نخست صحت طرح را امتحان کردم، به این معنی که اصل اول را تا ۲۸۲۰ سال بر پایه اصل دوم حساب کردم. نتیجه از لحاظ دقت بی‌نظیر بود. پس به تنظیم گاهشماری خودمان پرداختم و هرچه جلوتر آمدم امیدوارتر شدم زیرا که عاقبت به تقویم کنونی خودمان رسیدم و عنوان تقویم ایرانی برای این گاهشماری برآورده بود.

در نتیجه این مطالعات، و با داشتن اطلاعات کنونی ریاضی و حساب، نظریه‌ای برای گاهشماری خورشیدی تنظیم کردم بدین شرح:

نظریه گاهشماری خورشیدی

اصل موضوع: گاهشماری خورشیدی باید از روزی آغاز شود که مرکز زمین در آن روز به هنگام ظهر حقیقی (۰۰:۰۰:۰۰) بر نقطه اعتدال بگذرد.

اصل یک بنیادین: زمان به دوره‌های ۲۸۲۰ سالی تقسیم می‌شود.

اصل دوم بنیادین: دوره ۲۸۲۰ سالی تقسیم می‌شود به ۲۱ زیر دوره ۱۲۸ ساله و یک زیر دوره ۱۳۲ ساله. هر زیر دوره ۱۲۸ سالی تقسیم می‌شود به یک زیرزیر دوره ۲۹ سالی و ۳ زیرزیر دوره ۳۳ سالی. زیر دوره ۱۳۲ سالی تقسیم می‌شود به یک زیرزیر دوره ۲۹ سالی و دو زیرزیر دوره ۳۳ سالی، و یک زیرزیر دوره ۳۷ سالی. قضیه: گاهشماری خورشیدی تابعی تناوبی از متغیر سال است که دوره تناوبش به ۲۸۲۰ سال می‌رسد.

به عبارت دیگر گاهشماری خورشیدی تصاعدی عددی است با قدر نسبت یک سال و تعداد جمله‌های ۲۸۲۰.

برهان: چون به موجب اصل موضوع لحظه تحویل سال اول گاهشماری (از سال پیش از آن) ظهر حقیقی یا ساعت (۰۰:۰۰:۰۰) بوده است. لحظه تحویل سال دوم که آن را k (نمایش آوایی حرف کاف اول کلمه کسر روز) می‌نامیم و لحظه‌های تحویل سال بعد چنین خواهد بود:

k روز	لحظه تحویل سال دوم:
$2k$	لحظه تحویل سال سوم:
$3k$	لحظه تحویل سال چهارم:
...	
$24k$	لحظه تحویل سال ۲۵م:
$(n-1)k$	لحظه تحویل سال n ام:

و لحظه تحویل سال ۲۸۲۱، یعنی سال اول دوره بعد $k = 682/000334 = 2820$ که مساوی با ۰۰:۰۰:۰۰ است. بنابر این تابع تناوبی است و دوره تناوب آن ۲۸۲۰ سال است.

توضیح: این نظریه نتیجه مطالعه دقیق کار طراحان گاهشماری ایرانی است که در ۳۷۲۵ قبل از این یعنی ۳۸ قرن پیش است.

از آنجا که نمی‌توان هجرت را مبدأ تاریخ ایران قرار داد من در چاپ سوم «گاهنامه تطبیقی» (که در دست انتشار است) مبدأ ۳۷۲۵ ساله گاهشماری ایرانی را بعنوان نقطه آغاز رویدادهای تاریخی ایران انتخاب کرده‌ام و خلاصه رویدادها و تاریخ‌ها

را در برابر زمان خود آورده‌ام، لازم به یاد آور نیست که شادروان ذبیح یهروز اولین کسی است که سال رصد گاهشماری ایرانی یا رصد زرتشت را مشخص کرده است. درود بر طراحان دقیق‌ترین گاهشماری جهان که چهل قرن از زمان خود جلوتر بوده و گویی در قرن بیستم میلادی می‌زیسته‌اند، به طایفه دانشمندان بزرگ ایران

تقدیر شود. (مهرگان، ۱۳۸۱، ص ۱۰۰) (مهرگان، ۱۳۸۱، ص ۱۰۰)



رصدخانه چغازنبیل

رصدخانه چغازنبیل

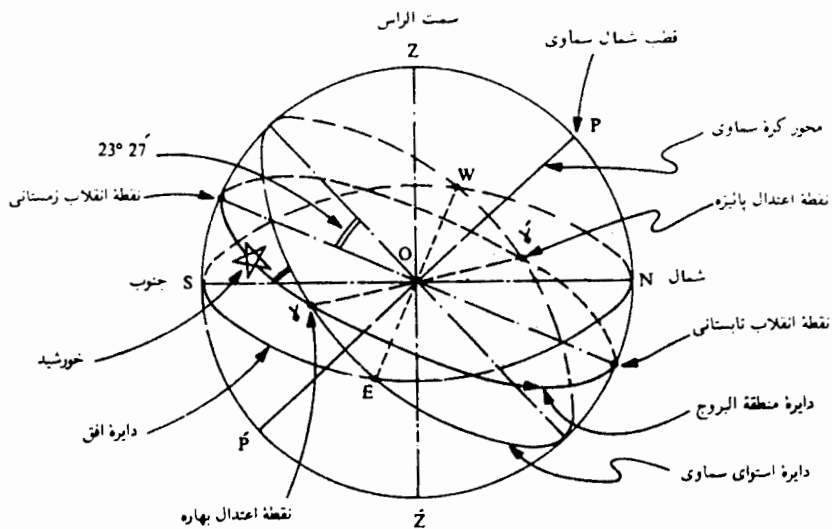
ممرنی سومین تقویم آفتابی تازه ساخته شده در سرزمین ایران

رضا مرادی غیاث‌آبادی

پیش از این و در دو جزوه «رصدخانه خورشیدی نقش‌رستم» و «رصدخانه نیمروز» به معرفی دو تقویم آفتابی نویافته در سرزمین ایران که در نوع خود دقیق‌ترین و قدیمی‌ترین نمونه شناخته شده در جهان هستند، پرداختیم. اینک و در این جستار به معرفی سومین تقویم خورشیدی تازه شناخته شده در ایران می‌پردازیم. این رصدخانه یا شاخص خورشیدی از سه بنای کوچک آجری ترتیب یافته که در سه سوی زیگورات چغازنبیل در خوزستان ساخته شده است.

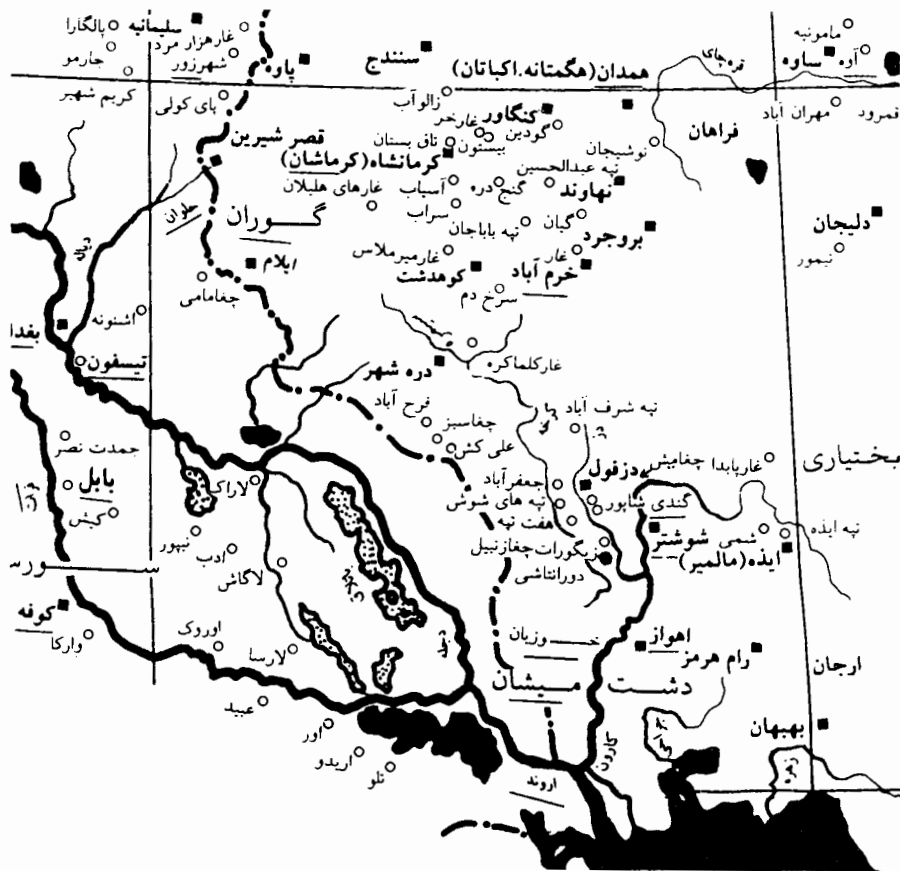
همانطور که در جزوه‌های یاد شده بالا گفته شد، تأثیر میل محور زمین برروی حرکت وضعی آن موجب می‌شود تا محل طلوع و غروب خورشید از دیدگاه ناظر زمینی حایجا شود بطوریکه تنها در دو روز، یعنی در اول فروردین و اول مهرماه، خورشید دقیقاً از شرق برمی‌آید و در غرب فرو می‌رود و در نتیجه اندازه روز و شب برابر می‌شود که آن را به ترتیب نقطه اعتدال بهاری و اعتدال پاییزی می‌نامند. در دیگر روزهای سال خورشید از شرق و از غرب منحرف می‌شود، بطوریکه در اول تیرماه یا اول تابستان که به آن انقلاب تابستانی می‌گویند، به حداکثر فاصله خود از نقطه اعتدال بهاری می‌رسد و از سوی شمال با آن زاویه ۲۳ درجه و ۲۷ دقیقه می‌سازد. اندازه این زاویه برابر با اندازه انحراف زمین در میل محوری خود است. بلندترین روز سال و کوتاه‌ترین شب سال در زمان انقلاب تابستانی به علت این است که فاصله بین طلوع و غروب خورشید به طولانی‌ترین حد خود می‌رسد. اما در اول دی ماه یا اول زمستان که انقلاب زمستانی نامیده می‌شود، خورشید از سوی جنوب به حداکثر فاصله خود از نقطه اعتدال پاییزی می‌رسد و با آن زاویه ۲۳ درجه و ۲۷ دقیقه می‌سازد. کوتاه‌ترین روز سال و بلندترین

شب سال در زمان انقلاب زمستانی به علت این است که فاصله بین طلوع و غروب خورشید به کوتاه‌ترین حد خود می‌رسد. پس در اول فروردین و اول مهر یعنی در زمان اعتدالین، خورشید دقیقاً از شرق طلوع و در غرب غروب می‌کند. در اول تیرماه یعنی در



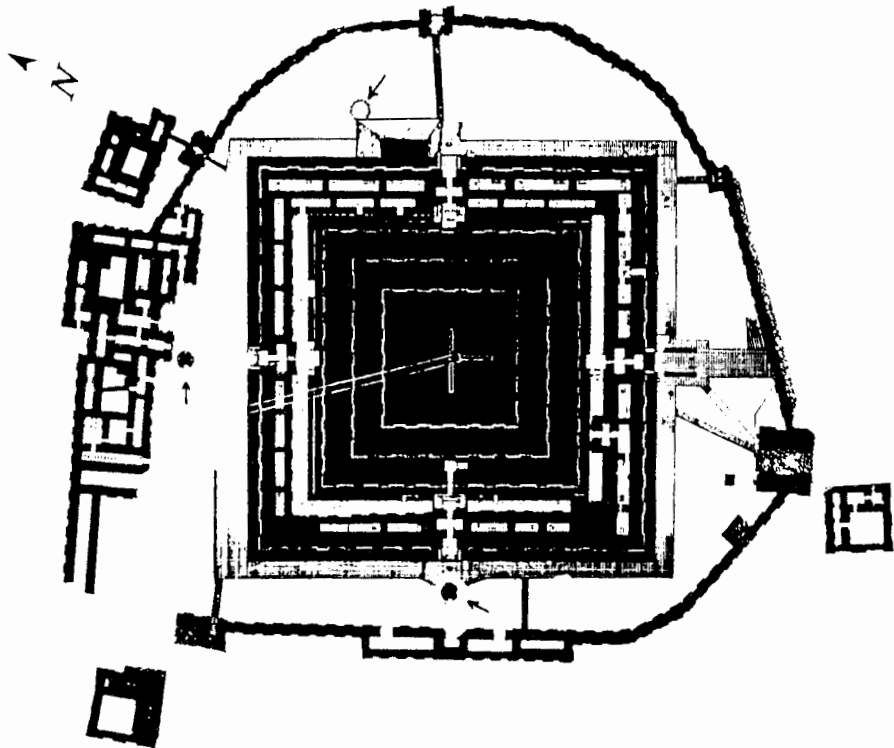
انقلاب تابستانی در نقطه‌ای به فاصله ۲۳ درجه و ۲۷ دقیقه قوسی بالاتر از شرق (به سوی شمال) طلوع می‌کند و در اول دی ماه یعنی در انقلاب زمستانی در نقطه‌ای به همین فاصله پایین‌تر از شرق (به سوی جنوب) طلوع می‌کند. غروب خورشید نیز تابع همین تغییر و تحول است. اما از آنجاکه هر ساله ۰/۴۶۸۵ ثانیه از میل زمین کم می‌شود، در زمان ساخت زیگورات چغازنبیل، میل زمین در حدود ۲۴ درجه یا دقیقاً ۲۳ درجه و ۵۲ دقیقه بوده است. این نکته در نمودارهای بعدی نشان داده شده است.

بررسی رصدخانه چغازنبیل و محاسبه‌های دقیق بکار گرفته شده در آن نشان می‌دهد که طراحان و سازندگان آن از جابجایی‌های خورشیدی آگاهی کامل داشته‌اند و نشانه‌های دیگری در دست است که نشان می‌دهد چنین آگاهی‌ها کمترین و پیش پا افتاده‌ترین دانسته‌ها و دانش‌های نجومی آنان بوده است.



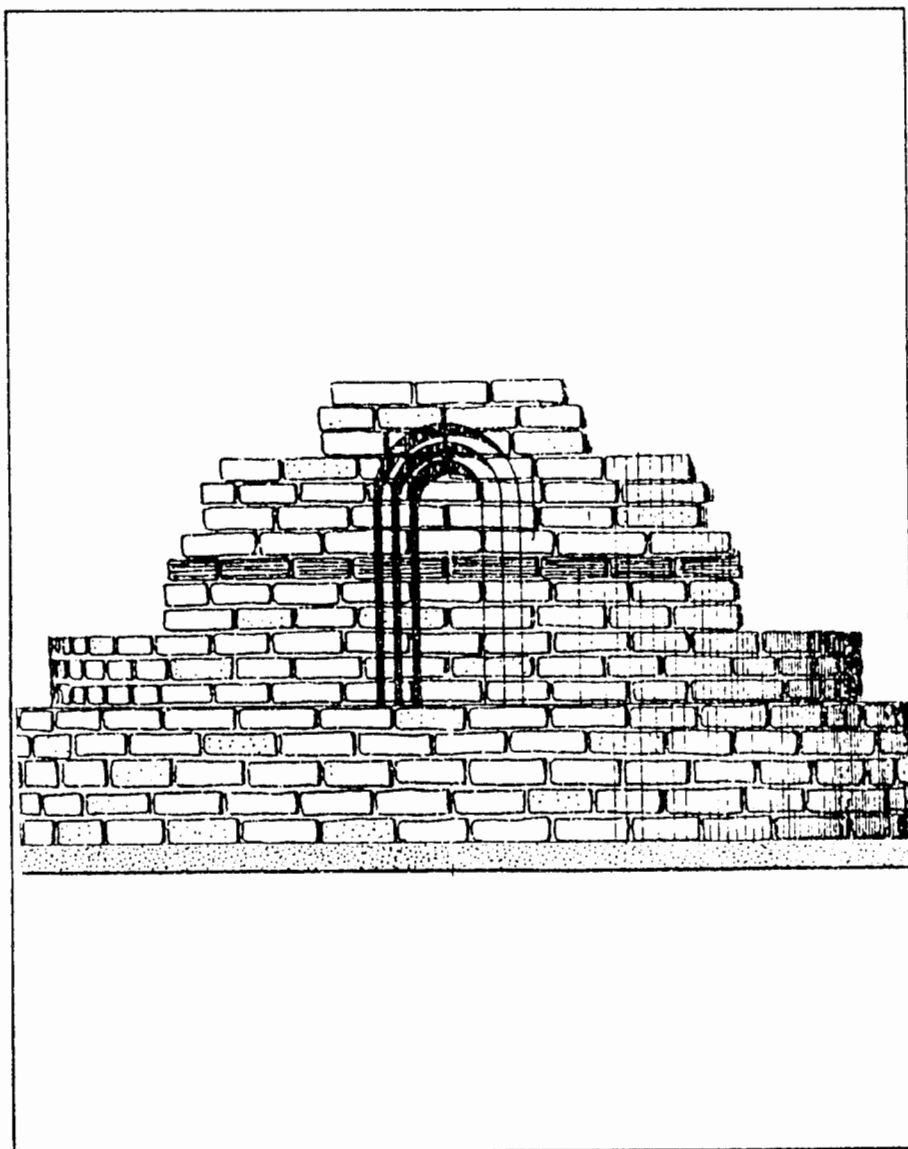
زیگورات چغازنبیل در استان خوزستان و در فاصله ۴۰ کیلومتری جنوب شرقی شوش و ۱۷ کیلومتری هفت‌تپه و در نزدیکی کرانه غربی رود دز جای گرفته است. زیگورات چغازنبیل نیایشگاهی است که در ۳۲۵۰ سال پیش (۱۲۵۰ پیش از میلاد) در دوره ایلامیان به فرمان پادشاه مشهور ایلامی بنام «اونتاش گال» یا «اونتاش هومبان» یا «اونتاش ناپیریشا» (۱۲۴۵-۱۲۶۵ پ.م) در میانه شهر «دوراوتاشی» ساخته شده است. زیگورات چغازنبیل که از بزرگترین بناهای باستانی ایران بشمار می‌رود، به تمامی

از خشت و آجر در زمینی به مساحت ۱۱۰۰۰ مترمربع و در ۵ طبقه ساخته شده و ارتفاع آن در زمان آبادانی به قریب ۵۰ متر و سطح زیربنای آن به ۲۵۰۰۰ مترمربع می‌رسیده است. هم اکنون نیمی از بخش بالایی این بنا از بین رفته است. شواهدی در



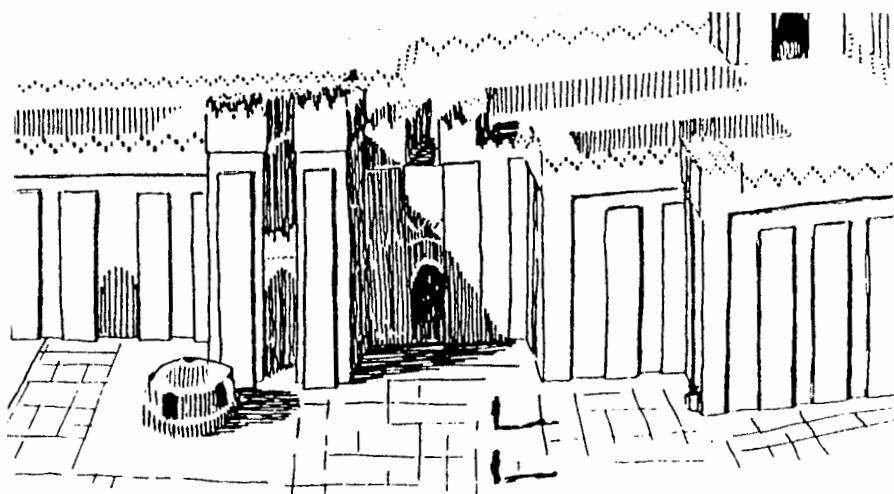
دست است که نشان می‌دهد شهر دوراونتاشی و زیگورات چغازنبیل پیش از آنکه به تمامی ساخته و کامل شود به دست آشور بانپیال، پادشاه آشور تصرف و ویران شده است، چنانکه همین شخص در کتیبه‌ای اظهار کرده است:

”... من زیگورات شوش را که از آجرهایی با سنگ لاجوردی لعاب شده بود، شکستم ... معابد ایلام را با خاک یکسان کردم ... من شوش را تبدیل به یک ویرانه کردم ... ندای انسانی و فریادهای شادی بدست من از آنجا رخت بربست.“



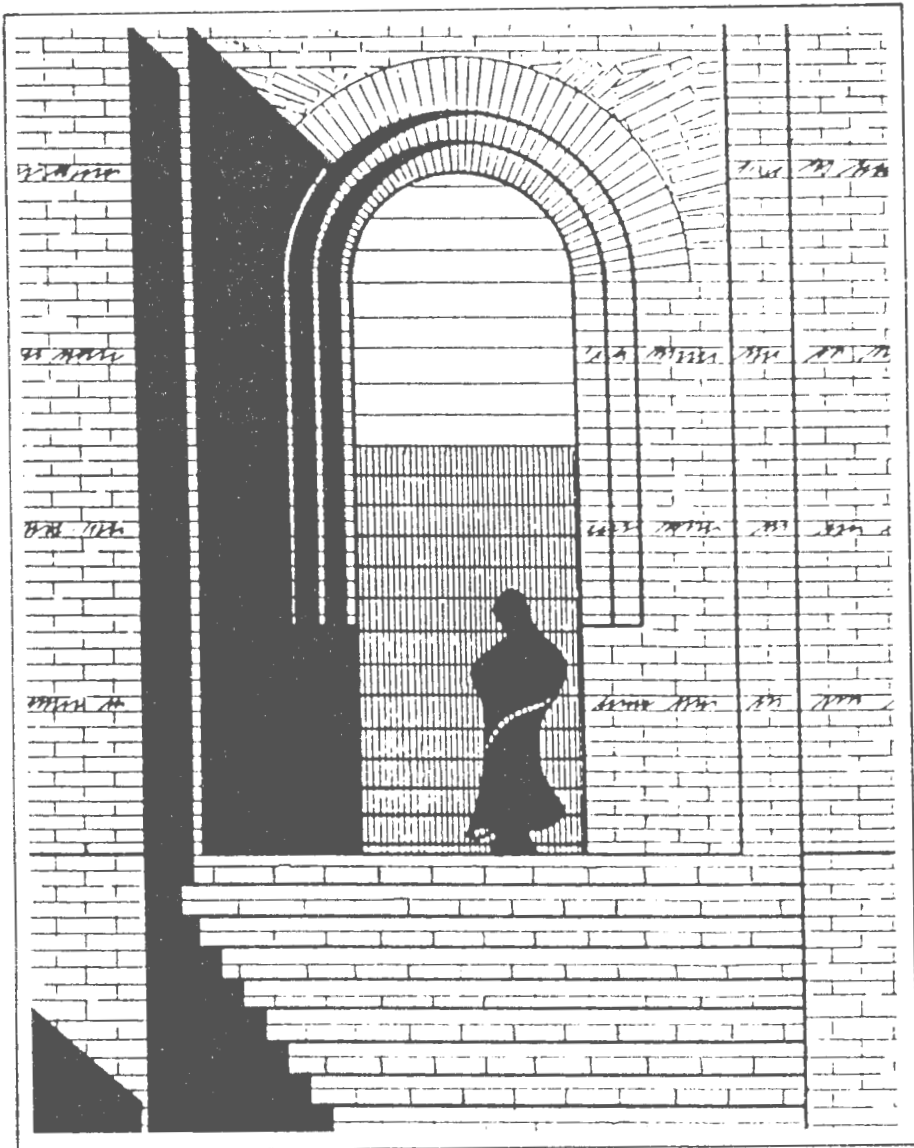
رصدخانه خورشیدی چغازنبیل

در سه سوی زیگورات چغازنبیل سه بنای کوچک آجری دایره‌ای شکل ساخته شده است که تنها یکی از آنها که در سوی شمال غربی قرار دارد تا حدودی سالم باقی مانده بود و دیگری که در سوی جنوب غربی قرار دارد به دست مرمتگران عضو هیئت کاوش فرانسوی شبیه به نمونه سالم شمال غربی بازسازی شد. در این بازسازی تنها نیمی از بنا ساخته شد و از بازسازی نیمه دیگر صرف نظر شد. بنای شمال شرقی کاملاً از بین رفته و تنها شالوده بنا باقی مانده است.



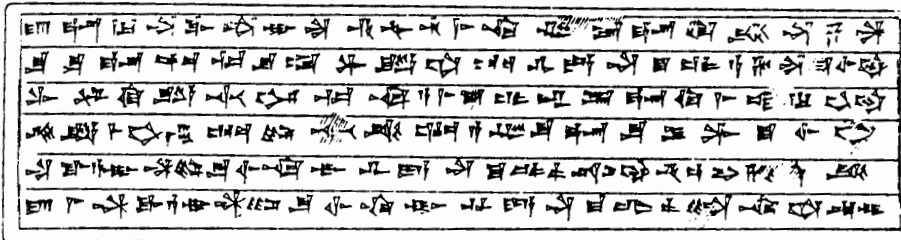
درباره کاربرد این سه بنا نظریه‌های متفاوتی عرضه شده بود. رومان گیرشمن سرپرست هیئت کاوش چغازنبیل و نیز آندره پارو از آن بعنوان «پوستامنت» به معنای پایه مجسمه نام برده‌اند. عده‌ای دیگر آنرا سکو، نیمکت، مذبح، محراب و قربانگاه دانسته‌اند و بعضی دیگر به دلیل شکل ظاهری نیم‌دایره‌ای بنای بازسازی شده از آن به عنوان «تریبون سخنرانی» یاد کرده‌اند، غافل از آنکه شکل نیم‌دایره‌ای آن تنها به این سبب بوده است که همانطور که در بالا گفته شد، یک نیمه آن بدست مرمتگران بازسازی شده است. البته و بی‌گمان احتمال «پایه مجسمه» بودن این بنا منافاتی با کاربرد تقویمی آن ندارد.

از دیدگاه ما این سه بنا که بر روی هم مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند، یک رصدخانه خورشیدی برای سنجش گردش خورشید و به تبع آن نگهداشتن حساب سال و سالشماری و استخراج تقویم و تشخیص روزهای اول و میانی هر فصل سال یا اعتدالین بهاری و پاییزی و انقلاب‌های تابستانی و زمستانی بوده است.



در چهار سوی این بناها چهار آفتاب‌سنگ آجری به شکل تاق‌نما یا پنجره‌نما ساخته شده است که با آفتاب‌سنگ‌های رصدخانه نقش‌رستم شباهت زیادی دارند. در واقع شکل خاص این تاق‌نماها که با چند قوس پشت سر هم به ترتیب کوچک می‌شوند در آیین معماری باستان جایگاه ویژه‌ای داشته‌اند که هرچند در آغاز برای کاربرد ویژه آفتاب‌سنجی آن ساخته می‌شدند اما بزودی بعنوان یک طرح تزئینی در بسیاری از بناها و بخصوص در دروازه ورودی آن بکار گرفته می‌شد. نمونه این تاق‌نماها در بناهای باستانی ایلامی در شوش، بناهای اورارتویی در پیرامون دریاچه وان، بناهای بین النهرینی در اوروک و در نیایشگاه سفید، بناهای هخامنشی در تخت جمشید، بناهای اشکانی در نسا و الحضره، بناهای ساسانی در فیروزآباد، بیشاپور و تخت سلیمان و بسیاری جاهای دیگر دیده می‌شوند.

در چغازنبیل آجرهای سازنده این آفتاب‌سنگ‌ها اختصاصاً برای همین کاربرد طراحی و قالب ریزی شده‌اند و دارای شکل خاص هشت ضلعی می‌باشند. بر روی شش ضلعی بیرونی یک رج از این آجرها، کتیبه‌ای به خط و زبان ایلامی نگاشته شده است:



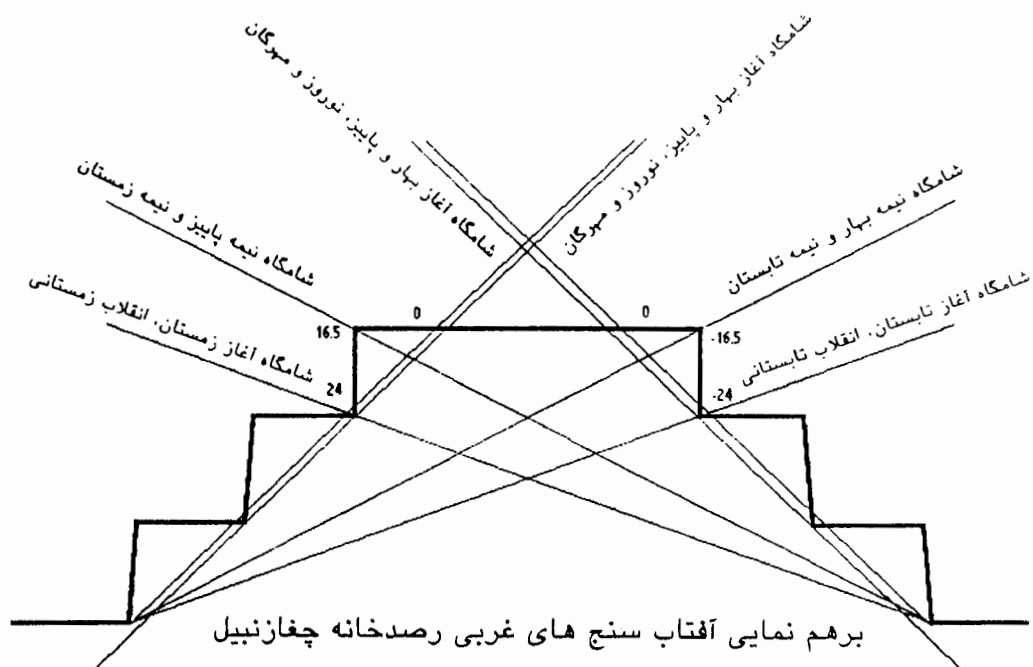
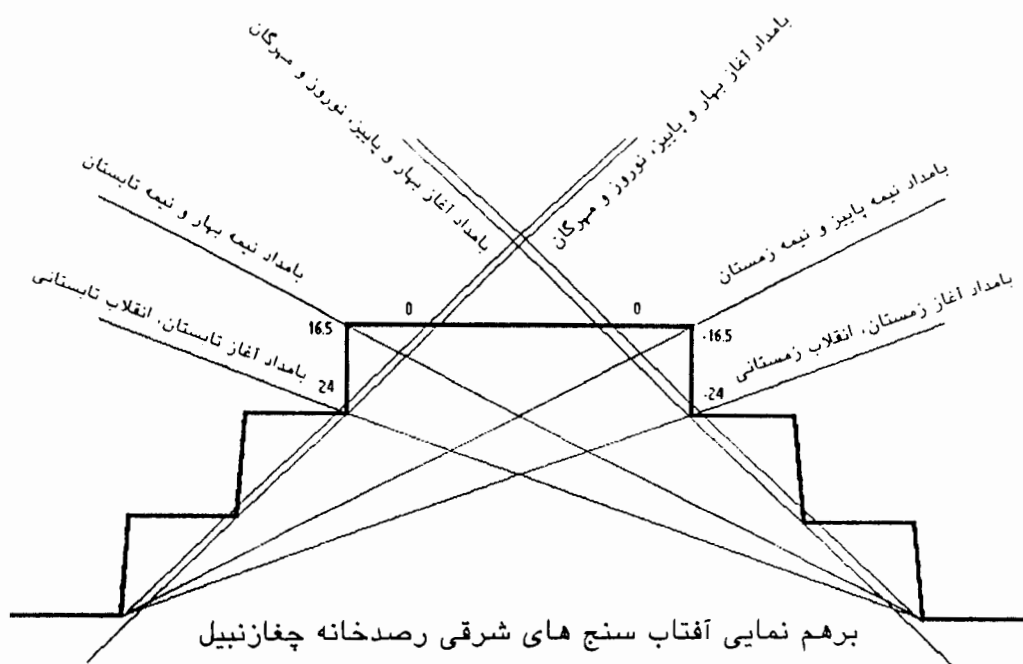
«من اونتاش‌گال، پسر هومبانومنا، شاه انزان و شوش، من در اینجا بنای محترمی ساختم، یک «سیان کوک». در سال‌ها و روزهای پرشمار پادشاهی طولانی بدست آوردم. من بنا کردم یک «شونشو ایرپی». من برای خدای گال و اینشوشیناک «سیان کوک» ساختم.»

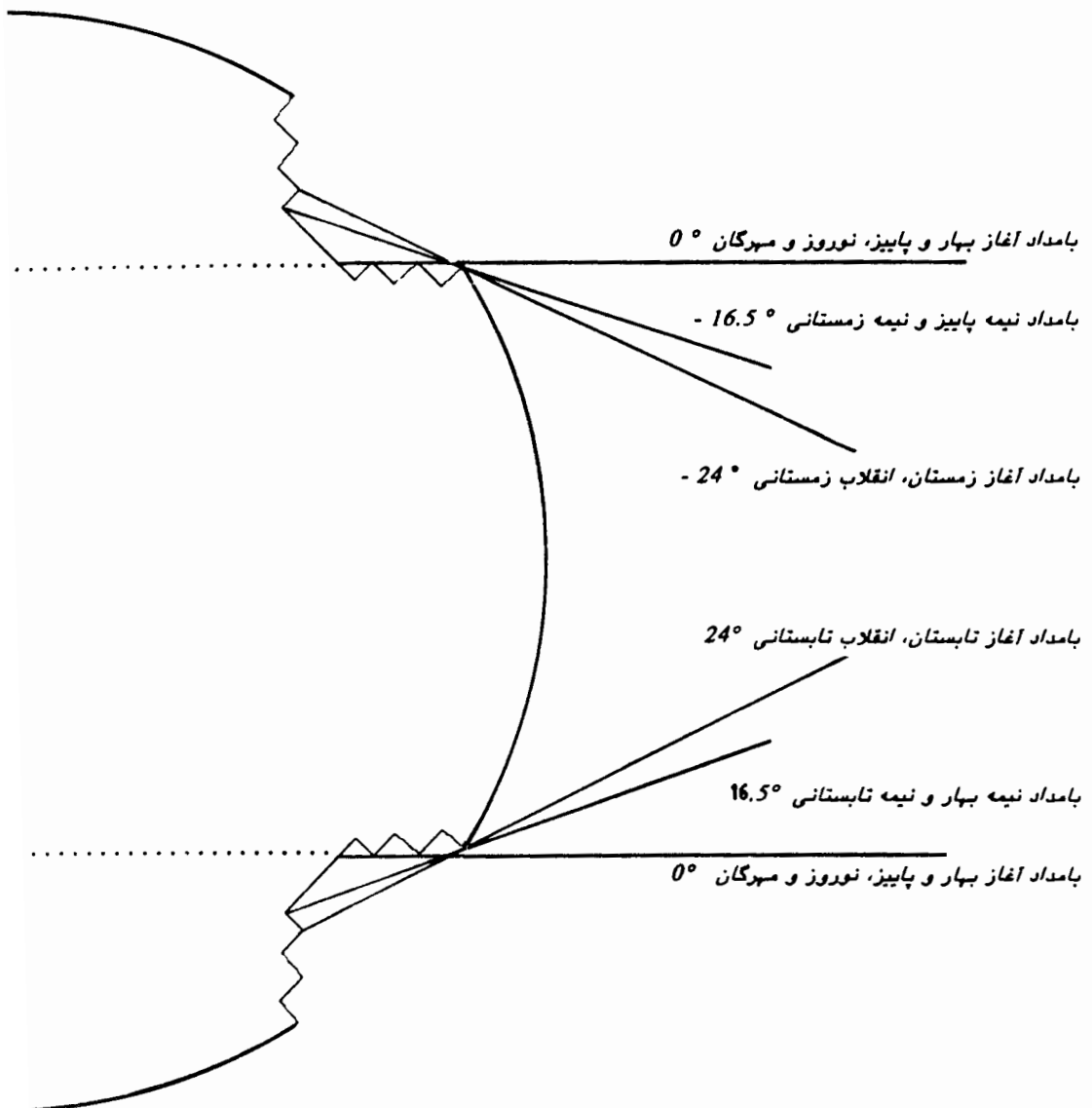
معنای دو واژه مهم و کلیدی «سیان کوک» Siyan kuk و «شونشو ایرپی» Shunshu Irpi مشخص نشده است. م. ج. استو از «سیان کوک» به معنای احتمالی «دیدگاه، چشم‌انداز، دیدارگاه» نام می‌برد.^۱ و به گمان ما تا حد زیادی به معنای حقیقی آن که مفهوم «رصدگاه و رصدخانه» را می‌رساند، نزدیک شده است. کاربرد این بنا صحت این نامگذاری را تأیید می‌کند.

همانطور که در طرح آفتاب‌سنج‌ها دیده می‌شود، تغییرات زاویه بین گوشه‌های آفتاب‌سنج‌ها با تغییرات زاویه طلوع خورشید در آغاز هر یک از فصل‌های سال برابر است. به عبارت دیگر این آفتاب‌سنج‌ها به گونه‌ای طراحی و ساخته شده‌اند که بتوان هنگام طلوع یا غروب خورشید با مشاهده سایه‌های متشکله در آن، آغاز یا میانه هر یک از فصل‌ها که منطبق با اعتدال‌های بهاری و پاییزی و انقلاب‌های تابستانی و زمستانی می‌باشد را تشخیص داد.

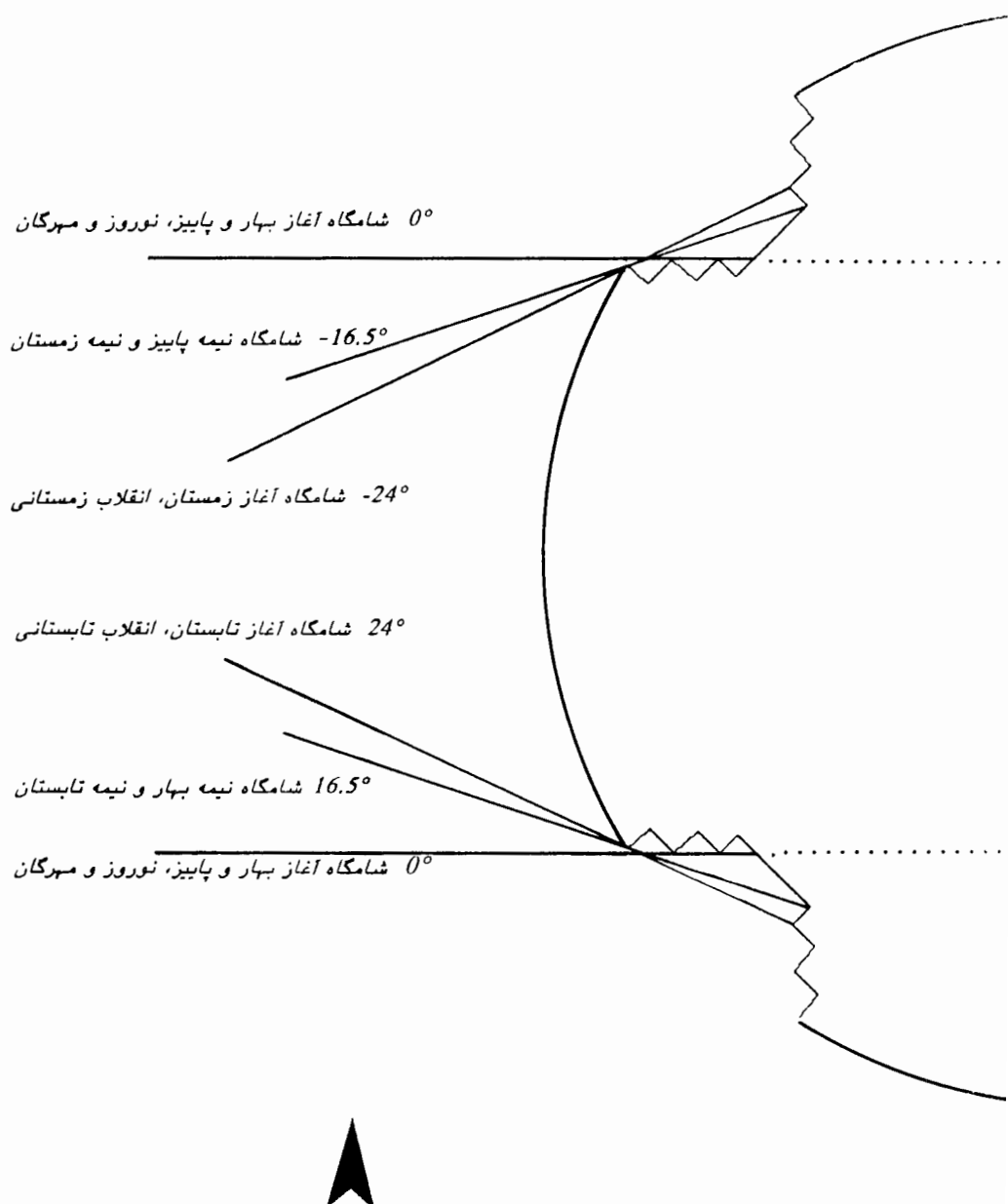
در نمودارهایی که در ادامه خواهد آمد، از ساختار ویژه و تقارن بسیار زیبا و خردمندانانه این بناهای تقویمی آگاهی خواهیم یافت. چنانکه در این نمودارها دیده می‌شود هریک از تقویمهای آفتابی با آفتاب‌سنج‌های چهارگانه خود به ترتیبی خاص آغاز و میانه هریک از فصل‌های سال را به روشنی و دقت کامل نشان می‌دهند. اما باید به این نکته توجه داشت که چنانچه در وقت معینی از سال، ساختمان زیگورات چغازنبیل در حد فاصل بین خورشید و رصدخانه قرار گرفته باشد و مانع رسیدن پرتوهای خورشید به رصدخانه شود، باید از بخش دیگری از رصدخانه که در سوی دیگر زیگورات قرار دارد استفاده شود و اصولاً سه‌گانه ساخته شدن رصدخانه به همین دلیل می‌باشد.

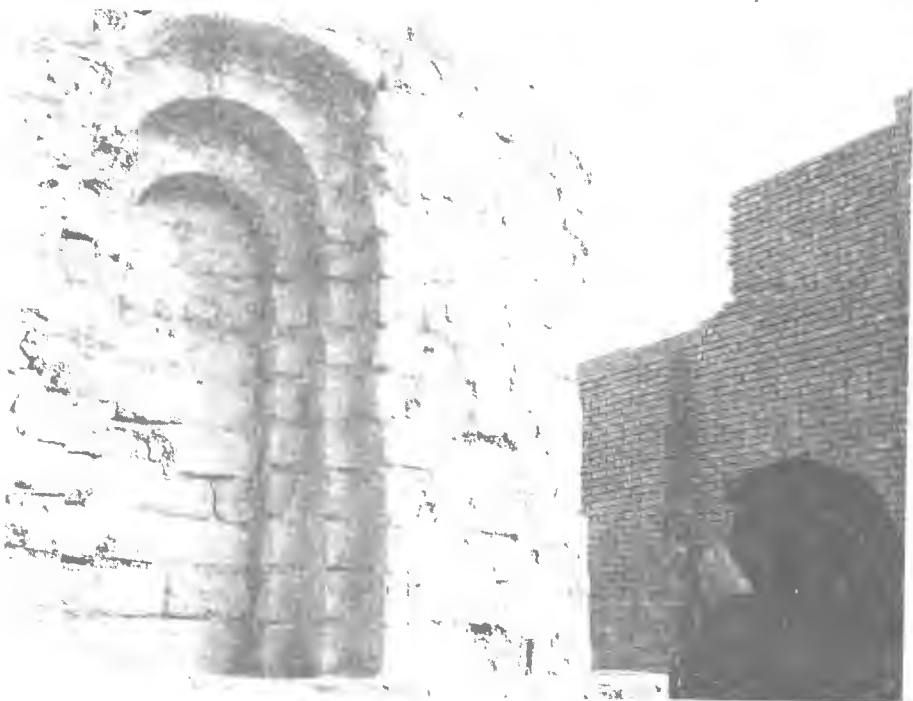
1. M. J. Steve, Tchoga Zanbil, Vol. III, Paris, 1966.

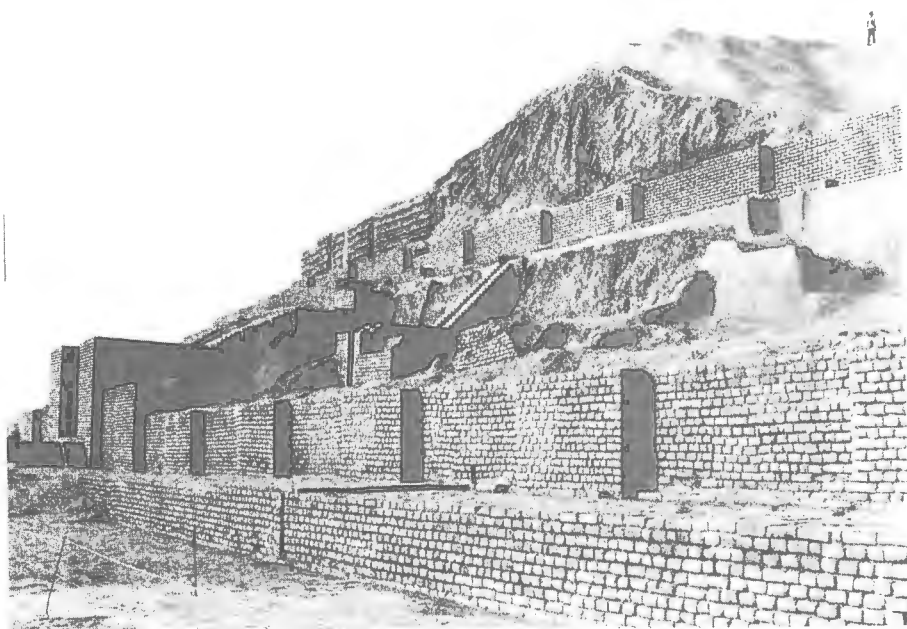


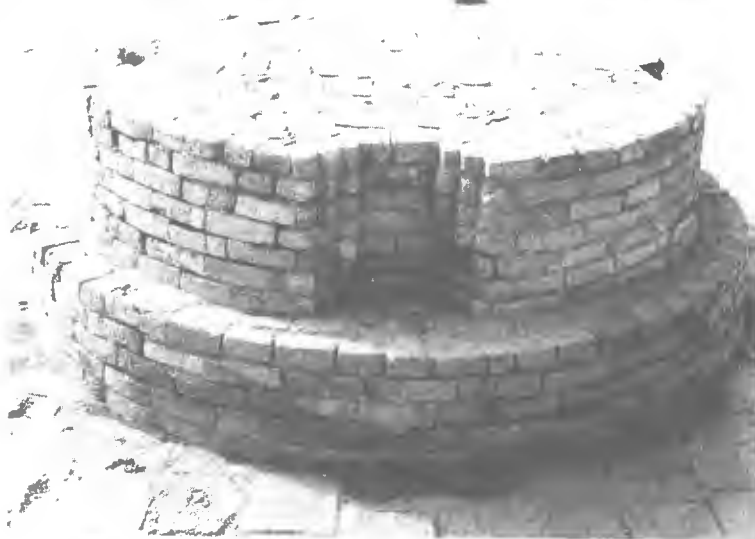


رصدخانه خورشیدی چغازنبیل









مراسم نخستین برف سال در سمرقند و بخارا

دکتر روزی احمد

مراسم « برفی » یکی از آیین‌های همگانی تاجیکان است که به مناسبت باریدن نخستین برف فصل زمستان برگزار می‌شود. این آیین به نوعی دیگر در میان دیگر مردمان ایرانی‌تبار در سرزمین‌های دیگر انجام می‌شود.

باریدن نخستین برف سال برای ساکنان اغلب ناحیه‌های تاجیک نشین باعث خشنودی و یکی از عوامل دلخوشی و شادی و موجب سرودن ترانه‌های زیبا شده است. در بیشتر شهرهای آسیای میانه همچون: بخارا، سمرقند، خجند، حصار و نیز کابل مراسم برفی بطور زیر برگزار می‌شود:

با باریدن نخستین برف، اشخاص خوش ذوق و شوخ، نامه‌ای که مضمون آن را یکی از شعرهای برفی تشکیل می‌دهد، می‌نویسد و آنگاه سوار بر اسب می‌شود و نامه را برای یکی از نزدیکان یا دوستان خود در روستای مجاور می‌برد و در هنگام چایخوری یا فرصتی دیگر نامه را در گوشه‌ای پنهان می‌کند و آنگاه در فرصتی مناسب از آنجا کمی دور می‌شود و خبر می‌دهد که نامه برفی آورده است و آن را در فلان جا گذاشته است و زود سوار اسب شده و از آنجا می‌گریزد. صاحبخانه با اسب به دنبال او می‌دود. اگر صاحبخانه بتواند آورنده نامه را تا قبل از رسیدن به روستای خود دستگیر کند، بازی را برنده می‌شود و اگر نتواند او را بگیرد، بازی را می‌بازد.

در این روز سوارکاران هر دو روستا در کنار روستا گرد می‌آیند و در جایی بخصوص با اسب‌های دونده و چالاک برای انجام چندین بار مراسم برفی آماده می‌شوند و شادی می‌کنند و ترانه می‌خوانند. در این هنگام دیگر مردمان هر دو روستا از مرد و

زن و کودک و پیر در آنجا جمع می‌شوند و با هیاهو و شوخی و بازی و سرور مراسم برفی و دستگیری همسایه را تماشا می‌کنند. در این گردهمایی هرکس به فراخور حال خود خوراکی‌ای آماده کرده است که آنرا بین مردم پخش می‌کند. یکی دیگ آش بار گذاشته است و دیگری چای دم کرده است و آن دیگری تخمه و تنقلات فراهم ساخته است.

در بعضی جاها اگر شخص نامه‌بر را دستگیر نمایند، به صورتش سیاهی دیگ می‌مالند و او را پشت و رو سوار خری می‌کنند و در کوچه‌های روستا می‌گردانند و می‌گویند: «سزای کسی که برفی می‌آورد» در این حال مردمان به دنبال آنان راه می‌افتند و کودکان کف می‌زنند و ادا در می‌آورند و ترانه می‌خوانند. در پایان روز، مراسم مهمانی عمومی در روستای بازنده برگزار می‌شود و روز نخستین برف سال با شادمانی و ترانه سرایی و رقص ادامه می‌یابد:

برف نو از ما و برفی از شما	برف می‌بارد به فرمان خدا
یک ضیافت از شما داریم امید	ذره ذره برف می‌بارد سفید
هم نان گرم آماده و هم آش پلو	خانه را گرم سازید از الو
چای داغ و نان قبه دار	سیب و انگور و دل افروز انار
چار خربزه بزرگ و هسته دار	گوسفند چاق و دنبه دار
نای و غیژک و آوازهای بی‌غبار	حافظ خوش خوان و تنبور و دوتار
دست و پایش بسته و رویش سیاه	گر بگیرید این جوان رفته را
می‌دهید بزم کلان از بهر ما	گر نگیرید این جوان رفته را
از کبوترخانه‌های عرش می‌آرد خبر	برف می‌بارد به سان کفتر ژولیده پر
برف نو آورده‌ام من بر شما ای باهنر	رسم مردان قدیم بر خاطر م کرده اثر



شاهزادگان ایران مروجان دین بودا و مسیح در چین

دکتر علاء الدین آذری

در دوره اشکانیان به علت گذشت و بردباری مذهبی و علل دیگر، آیین بودا در شمال شرقی و مشرق ایران، پیروان بسیار بدست آورد و حتی برخی از شاهزادگان اشکانی به این دین گرویده و به تبلیغ و انتشار آن همت گماشتند و چون مردمان سرزمین پهناور چین پیرو آیین‌های کنفوسیوس و تائو بودند و در مورد مذهب هم سهل‌انگاری و در عین حال آزاد منشی داشتند، امکان پیشرفت سریع مذهب بودا در آن کشور بعید به نظر نمی‌رسید.

از این رو بر طبق نوشته رساله «دوستی دیرینه چین و ایران» در اواسط سده دوم میلادی یکی از شاهزادگان اشکانی به نام «اشک» که پیرو آیین بودا بود به شهر «لوه یانگ» پایتخت سلسله هان شرقی مسافرت کرد و در آنجا ماندگار شد، نامبرده بیست سال در آن کشور اقامت نمود و چون به زبان چینی تسلط پیدا کرده بود، شروع به ترجمه کتب بودایی نمود و ۳۹ جلد از آن کتاب‌ها را به زبان چینی ترجمه کرد، چون این ترجمه‌ها به زبان ساده و مردم پسند بود با استقبال عمومی مواجه شد.

درباره این شاهزاده، مورخ روسی «دیاکونف» نوشته است که او برای تحقیق در اوضاع سیاسی و تجاری چین به آن سرزمین سفر کرده و نام «آنسی یاپارت» از نام او که ارشاک یا ارشک بود گرفته شده است. (م. م. دیاکونف، اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۱).

افرادی دیگر که برای تبلیغ آیین بودا به چین سفر کرده‌اند و نام چینی شده آنها در دست است به قرار زیر می‌باشند:

۱ - آن هوان، از شاهزادگان اشکانی که مردی نیک‌نفس بود، برای اشاعه آیین بودا به چین رفت و مورد توجه فغفور قرار گرفت و به درجه سرهنگی در ارتش آن کشور مفتخر شد.

۲ - ته - آن - وو - تی ، از مبلغان بودایی پارت بود که در سال ۲۵۴ میلادی به چین رفت، راهب مذکور آگاهی‌های بسیاری درباره اصول آیین بودا داشت و ضمناً به زبان پالی تسلط داشت.

۳ - آن - فا - چین، از راهبان بودایی ایران بود که در حدود ۲۸۱ و ۳۰۶ میلادی چند کتاب از مذهب بودا را به زبان چینی برگرداند به طوری که از پنج کتابی که او ترجمه کرده، سه جلد آن قبل از سال ۷۳۰ میلادی از بین رفت و امروزه دو جلد آن هنوز وجود دارد.

۴ - آن - فا - هی‌ین، از بوداییان اشکانی بود.

لازم به ذکر است که چینی‌ها به بودا «فو» می‌گفتند و مساعی مبلغان بودایی ایرانی و هندی سرانجام سبب شد که میلیون‌ها چینی به آیین مذکور در آیند و خود به تبلیغ و اشاعه آن در سایر نواحی اطراف چین بپردازند .

مبلغان و همچنین زائران بودایی، ایرانی و چینی معمولاً از جاده معروف ابریشم که هم راه تجارتی و هم راه زیارتی بود، می‌گذشتند و آنگاه از یکی از شاخه‌های فرعی آن گذشته و به هند رفته و پس از زیارت زادگاه بودا به موطن خویش مراجعت می‌کردند. زائران بودایی چین گهگاه برای زیارت معابد و پرستشگاه‌های بودا از قندهار تا مگادا صدها فرسنگ راه را طی کرده و برای وصول به مقصود خطرات سفر را برخورد هموار می‌ساختند.

*

در زمان ساسانیان، هنگامی که نسطوریوس اسقف قسطنطنیه عقاید خود را ابراز داشت و مورد تکفیر دستگاه روحانی امپراتوری بیزانس (روم شرقی) قرار گرفت، او و پیروانش هر یک به سویی گریختند، برخی از آنها به ایران آمده و مسیحیان ایرانی را به سوی خود جلب کردند. به طوری که در اندک زمانی ایرانیان مسیحی، نسطوری شدند و چون به کلی از روم بریده بودند مورد حمایت و پشتیبانی زمامداران ایران قرار گرفتند. بارسوما که از رهبران مسیحی - نسطوری ایران بود در این راه کوشش فراوانی کرد و همه جا مورد تأیید دولت ایران بود.

بنابراین مذهب مسیحی نسطوری که به وسیله ایرانیان شناخته شده و در شمار مذاهب آزاد امپراتوری ساسانی قرار گرفته بود در آسیای شرقی و جنوبی تحت عنوان «دین ایرانی» اشتهار یافت.

ایرانیان نسطوری برای تبلیغ کیش خود راهی دیار دوردست شدند. آنها از چین و هند و سیلان (سريلانکا) سر در آورده و به اشاعه دین خود پرداختند و در این راه توفیق بسیار یافتند.

در منابع چینی از نخستین کسی که این آیین را به چین آورده تحت عنوان «آلو-پن» کشیش ایرانی نام برده شده است. در کتاب «تنگ - کوای - پاو» آمده است که «در ماه هفتم سال دوازدهم، چین - کوآن امپراتور فرمان صادر نمود که ... کشیش ایرانی آلو-پن از کشوری دور کتاب مقدس را به چین آورد.»

کشیش مذکور از امپراتور اجازه تبلیغ دین خود را گرفت و در سال ۶۴۰ میلادی در پایتخت چین «چنگ - آن» اولین کلیسای نسطوری را ایجاد کرد. یک قرن بعد از این تاریخ کلیساهای نسطوری که به نام «معابد ایرانی» در چین شهرت داشت به سبب اینکه اصل این مذهب رومی بوده و از ایران به چین رسیده است تغییر نام داده و به نام «معابد رومی» نامیده شد و در این باره فرمانی صادر شد که این تغییر نام حاصل گردد. گفتنی است که در سال ۱۶۲۵ میلادی لوحی سنگی در چین کشف شد که روی آن به زبان سریانی نوشته شده و راجع به رفتن بعضی از مبشرین ایرانی مسیحی به چین شرحی می‌نویسد. این لوح در حدود سال ۷۸۱ میلادی برپا شده و روی آن چنین نوشته شده است: «مار جز دبوزید، کشیش بلخ که شهری است در تخارستان این لوح مرمر را بر پا داشت.» بر روی این لوح در باره کفاره نجات دهنده ما و وعظ پدران ما به پادشاهان چین مرقوم گردیده است.

با پشتیبانی زمامداران سلسله تنگ کشیشان نسطوری موفق به تأسیس تعدادی کلیسا در کشور چین شدند و پیروان زیادی به دست آوردند. آنها که اغلب تحت تأثیر فرهنگ ایرانی قرار گرفته بودند، برخی از نوشته‌های خود را به زبان پهلوی برای ما به یادگار گذاشته‌اند. بطوری که نام روزها و بسیاری کلمه‌های دیگر در کتاب مقدس آنها به زبان پهلوی است.

فرمان فغفور چین به سال ۸۴۵ میلادی که مذاهب خارجی را از چین طرد می‌کرد شامل آنها هم شد به طوری که به تدریج از نفوذ آن دین در خاک چین کاسته

شد. نکته گفتنی اینکه کشیشان نسطوری تحت تأثیر محیط چین و یا برای اینکه کمتر مورد مخالفت ادیان دیگر قرار گیرند در عقاید و نظرات خود تغییراتی دادند که در برخی موارد حتی مخالف تعلیمات اصلی مسیحی و تبلیغات آن دین بود.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به: دکتر علاءالدین آذری، تاریخ روابط ایران و چین، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷.



ابوریحان بیرونی نخستین کاشف قاره آمریکا

فرشاد فرشید راد

کی ستاره حاجت هستی ای ذلیل	که بود بر نور خورشید او دلیل
هیچ ماه و اختری حاجت نبود	که بود بر آفتاب حق شهود
ماه می‌گوید به ابر و خاک و نی	من بشر بودم ولی یوحی الی
چون شما تاریک بودم از نهاد	وحی خورشیدم چنین نوری بداد

(مثنوی)

چندی پیش اعلام شد که دست نویس قدیمی مربوط به دانشمند معروف ایتالیایی لئوناردو داوینچی به مبلغ ۳۱٫۰۰۰٫۰۰۰ دلار به فروش رفته است و در ادامه خبرها آمده بود این معامله که برای تصاحب این کتاب ارزشمند انجام گرفته است در طی ۴ سال گذشته بی‌سابقه بوده و آنچه حائز اهمیت است و به ارزش این اثر می‌افزاید نظرات علمی لئوناردو داوینچی است که بنا بر آن لئوناردو ۱۰۰ سال قبل از گالیله اثر انعکاس نور خورشید به ماه را مطرح کرده است.

امروزه شور و اشتیاق دانشمندان جهان برای مطالعه آثار گذشتگان بیش از پیش است و گویی هرچه دامنه پیشرفت علم گسترده‌تر می‌شود به اعتبار نیاکان افزوده می‌شود و به عمق فکری آنان بیشتر توجه می‌شود.

دنیای امروز علاقمند به آثار گذشتگان است و به هر قیمتی اطلاعات گذشته را استخراج می‌کند تا شاید سرنخی برای اکتشافات جدید در آن بیابد.

بسیاری از اختراعات و اکتشافات بشر مرهون زحمات دانشمندان گذشته است که در این میان دانشمندان اروپایی شهرت فراوانی کسب کرده‌اند و روزانه درصدها مجله و کتاب و روزنامه اثری از آنان ذکر شده و مرتباً نامبرده می‌شوند، ولی آیا براستی ایشان

در عرصه علم بی‌همتایند و آیا کشورهای دیگر را نصیبی از افتخارات علمی نمی‌باشد؟ البته چنین نیست محققان سواران دیگر هم در این میدان تاختند و چه بسا گوی سبقت ربودند و اکنون جز نامی و زندگینامه مختصری از آنان در اذهان باقی نمانده ولی کتاب و رسالات آنان بارها توسط خارجیان ترجمه و چاپ شده و نکات علمی آن اخذ گردیده است.

دانشمندانی هم که از سرزمین ایران برخاستند کم نیستند و در گذشته‌های دور حتی قرن‌ها قبل از اروپاییان به تحلیل مسائل علمی پرداخته‌اند که متأسفانه روزگار بسیاری از مکتوبات آنها را از دسترس دور ساخته و کتب موجود تنها بخشی از ذخائر علمی گذشتگان است. از میان این دانشمندان ابوریحان بیرونی چهره‌ایست شناخته و معتبر که تالیفات فراوان در علم نجوم، ریاضیات، تاریخ، فلسفه، گیاهشناسی، ادبیات و غیره دارد که جهت آشنایی خوانندگان با تحقیقات ایرانیان از ده‌ها نظر این دانشمند بزرگ نمونه‌ای را ذکر می‌نماییم که تذکری باشد برای اهل تحقیق و تتبع.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی از نوایغ علما و دانشمندان ایرانی نژاد فارسی زبان خوارزم است که به قبول خود او شاخه‌ای از درخت تناور ایران باستان و نیعه‌ای از سرجه فارسی بوده و زبانی مخصوص از شعب لهجه‌های فارسی داشته که نمونه‌اش در تالیفات خود ابوریحان و دیگر مؤلفان قدیم آمده است.

ولادت ابوریحان روز سوم ذی‌الحجه سال ۳۶۲ و وفاتش در غزنه در حدود ۷۸ سالگی شب دوم ماه رجب سال ۴۴۰ اتفاق افتاد.

از آنجا که این مقال را گنجایش تاریخ مفصل از زندگی ایشان نیست، در می‌گذریم و طالبین را به کتاب ابوریحان نامه و مقدمه کتاب التفهیم از استاد جلال همایی و سایر کتب معتبر سفارش می‌کنیم.

ابوریحان را تالیفات فراوان در علوم مختلف است که برخی عبارت است از: آثار الباقیه، کتاب الهند، قانون مسعودی، کتاب معرفه الجواهر، الصیدنه، مقالید علم الهیئه و التفهیم لاوائل الصناعاته التنجیم. التفهیم کتابی است که ابوریحان برای ریحانه بنت الحسین خوارزمی نگاشته و شگفتا که این کتاب در نیمه اول سده پنجم هجری برای یک دختر نوآموز ایرانی نوشته شده است و حال آنکه فهم پاره‌ای از مسائل مندرج در این کتاب برای تحصیل‌کردگان و دانشجویان مدارس عالی امروز هم مشکل و دشوار است.

این کتاب ارزشمند به سعی و اهتمام فراوان مرحوم استاد عالیقدر علامه جلال همایی چاپ شده (علاوه بر متن اصلی کتاب، استاد مقدمه‌ای جامع و شرحی کامل بر آن نگاشته‌اند که خود جداگانه کتابی دیگر است.) و به قبول ایشان این کتاب نوشته پر ارج فارسی استاد ابوریحان و بزرگترین سند ملیت ایرانی بودن او و گرانبهاترین افتخارات ملی فارسی زبانان است.

کتاب التفهیم حاوی مطالبی در هندسه، شرح احوال آسمان و زمین و احکام نجوم است و در آن از حرکت فلک، قطر زمین و سیارات، فواصل آنها، کسوف، خسوف، منازل قمر و سایر مسائل نجوم سخن گفته شده است.

مثلاً در صفحه ۸۳ این کتاب در باب اینکه ماه چگونه همی‌فزاید و همی‌کاهد گوید: "تنه ماه گرد است چون گوی و نه روشن و این روشنایی که بر او دیده آید از آفتاب بر وی همی‌افتد، چنانکه بر زمین افتد و بر کوهها و بر دیوارها و مانند آن." و همانطور که ملاحظه می‌شود ابوریحان حدوداً ۵۰۰ سال قبل از لئوناردو داوینچی انعکاس نور خورشید به ماه را عنوان کرده بود.

نمونه دیگر از اکتشافات این دانشمند بزرگ را از قول استاد همایی عیناً نقل می‌کنیم. ایشان در مقدمه همین کتاب صفحه ۱۳۱ نوشته‌اند: "ابوریحان اول کسی است که بقوه علم و فراست ذاتی وجود سرزمینی را حدس زده که چند قرن بعد از وی در سال ۱۴۹۲ میلادی و ۸۹۷ هجری قمری بنام آمریکا کشف شد."

خلاصه اینکه ابوریحان در کشف آمریکا سهم مهم و قابل توجه دارد بدین قرار: پیشینگان همه معتقد بودند که بخش خشکی معمور و قابل سکونت زمین منحصر به ربع شمالی است که آنرا ربع مسکون می‌گفتند و از این نیز به تفصیلی که در کتب هیئت و جغرافیای قدیم آمده است، تمام ۹۰ درجه عرض شمالی را معمور نمی‌دانستند ولی ابوریحان نخستین دانشمندی است که به نیروی علم و فراست حدس زد و اعتقاد کرد که در ربع شمالی دیگر یا در نیم کره جنوبی زمین یعنی در نقطه مقابل مقاطر ربع شمالی که فقط آنرا مسکون و معمور می‌دانستند نیز خشکی وجود دارد و دو ربع دیگر کره زمین را آب دریاها فرا گرفته و وجود همین دریاها مابین دو قاره را جدایی انداخته و مانع از ارتباط دو قسمت خشکی با یکدیگر شده است. این مساله که چرا پیشینگان تنها یک ربع شمالی زمین را معمور و مسکون می‌دانستند سؤال چهارم است از ۸ سوال اقتراح ابوریحان از ابوعلی سینا.

فکر تازه ابوریحان که در بالا ذکر شد، دو جا در کتاب الهند به آن اشاره شده است:

- ۱- در جایی می‌گوید: "علی انه ممکن بل کالو اجب تقاطر ربعین من ارباع الارض یابسین و تقاطر الاخرین من الماء معمورین فیرون الارض فی الوسط."
- ۲- و در جای دیگر می‌گوید: "و اما نحن فوجدنا الستقرائی یقتضی الیبس فی احد ربعیها الشمالین و تنفرس لاجله فی الربع المقاطر له مثل ذالک."
- ۳- و در قانون مسعودی می‌گوید: "که حصر عمارت در یک ربع شمالی علت و موجب طبیعی ندارد، یعنی از روی قواعد علمی ممکن است که قسمت دیگر زمین نیز خشکی قابل عمارت باشد." و جعلو العمارة فی احد الربعین الشمالیین لا ان ذالک موجب امر طبیعی."

و نیز در کتاب تحدید نهایات الاماکن که تاریخ تحریرش به سال ۴۰۹ هجری قمری و سال ختم تالیف ۴۱۶ هجری قمری است در این باره که آیا در نیم کره جنوبی زمین نیز خشکی قابل عمارتی هست بحث بسیار مفصلی کرده است.

باری خشکی مقاطر با ربع شمالی که ابوریحان حدس زده بوده با همان سرزمینی منطبق می‌شود که واقع بین اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام است و پس از ۴۶۲ سال توسط کریستف کلمب کشف شد و آنرا آمریکا نامیدند.

کریستف کلمب هم چنانچه معروف است از روی قواعد و اطلاع و بصیرت علمی آن قاره را کشف نکرد. چرا که اصلاً از وجود چنان سرزمینی آگاهی نداشت و احتمال آن را هم نمی‌داد و بطوریکه گفته‌اند او به مقصد هندوستان سفر کرده بود و در اثر اتفاقی که رخ داد در آن قاره افتاد که آنرا هیچ نمی‌شناخت، اما ابوریحان از روی قواعد متقن و بصیرت علمی بوجود چنین سرزمینی پی‌برده و آنرا چندین قرن پیش از کریستف کلمب صریح و واضح خبر داده بود.

کشف ابوریحان درباره قاره آمریکا بی‌شباهت به کشف سیاره نپتون توسط Loverrier ۱۸۱۱-۱۸۷۷ منجم فرانسوی در سپتامبر ۱۸۴۶ میلادی نیست. لوریه از روی مبانی علمی و محاسبه دقیق ریاضی حدس زد که در فلان نقطه آسمان سیاره‌ای وجود دارد که چشم عادی ما قادر به دیدن آن نیست پس از مدتی که تلسکوپ‌های قوی ساختند در همان نقطه که لوریه حدس زده بود و پیش بینی کرده بود، سیاره نپتون را کشف و آنرا با تلسکوپ مشاهده کردند. همین امر موجب افتخار علمی برای لوریه شده است به طوری که علمای هیئت و نجوم در تاریخ این علم هر

کجا به کشف سیاره نپتون می‌رسند حق سبق و فضل تقدم را به وی می‌دهند و آن افتخار را برای او محفوظ می‌دارند.

مسلم است که ابوریحان نیز حدود ۵ قرن قبل از آنکه آمریکا کشف شده باشد و اهالی دیگر نقاط بدان راه یابند اول دانشمندی بود که وجود چنان قاره‌ای را بحسب دقیق علمی پیش بینی و آنرا با کمال صراحت و وضوح در نوشته‌های خود ذکر کرده است. پس بهمان قیاس و همان تقریب که در لوریه و سیاره نپتون گفته شد ما نیز اگر در کشف آمریکا یعنی پی‌بردن و خبر دادن از چنان سرزمینی حق تقدم را به ابوریحان بیرونی بدهیم راهی دور نرفته و سخنی به گزاف نگفتیم.

جایگاه ابرجمند فرانک بانوی ایرانی

فرانک دوانلو

شاهنامه یادآور حکایت حماسه‌های رستم و اسفندیار، سهراب و سیاوش و دیگر مردانی است که دلاورانه رشادت نموده و از زور بازو و اراده پولادین خویش برای رفاه و آزادی مردمان سرزمین خویش استفاده نموده‌اند. چه بسیار شنیدیم رستم برای پیروزی بر دیوانی که باعث رنج و عذاب مردمان شده بودند چه مرارت‌ها کشید و با پیروزی چه سرافرازی‌هایی برای خویش و مردمان کسب نمود اما در این میان غریب و گمنام مانده‌اند بانوانی که در طی قرون، در ظاهر در پس اتفاقات قرار داشته اما برگزارکنندگان و راهنمایان اصلی بوده‌اند آنان بی‌نیاز از تیغ شمشیر و دلاوری‌های مردانه، استوار و مقاوم مشکلاتی را که خاص خود بوده را تحمل نموده و راه آزادی و آزادی را برای مردان هموار و قابل دسترس نموده‌اند و در پیروزی آنان سهمی عظیم داشته‌اند و باعث تغییر سرنوشت و تقدیر جامعه گردیده‌اند، بدون آنکه در این میان به دنبال درجه، اعتبار، رفعت و مقامی برای خود باشند. زنان ایرانی چه غریبانه و گمنام سرنوشت خویش را پذیرا بوده‌اند و جایگاه خود را آنگونه که برایشان رقم خورده بود بازشناخته و از همان مکان و جایگاه نقش سازنده و بنیادین خویش را ادامه دادند. بانوانی که از مادران خویش سالاری را فراگرفته بودند، پس از دربند شدن و اختناق، خویش را نباخته و مضمحل نگردیدند؛ بلکه با تطهیر روح و جان در پناه فرّ ایزدی پایه ظلم و ستم را از داخل سست نموده و با زیرکی و تعقل و رادمنشی، عدل و داد را پایه‌ریزی و جایگزین نموده‌اند.

این سری مقالات با این هدف تحریر گشته است که شاهنامه را تنها مترادف با حماسه‌هایی از مردان ایرانی ندانیم و یا صرفاً زنان را برای عاشق نمودن مردان و

دلدادگی و بدنیا آوردن کودکان ندانیم بلکه نقش و جایگاه و افتخارات و کامیابی‌هایی را که به نام بانوان ایرانی در شاهنامه فردوسی ثبت گردیده را به خوانندگان عرضه نموده تا با افتخارات و سرافرازی‌هایی که دوشیزگان و همسران ایرانی برای ملک ایران آفریدند تا همسران و کودکانشان سالم و صالح و کشورشان آباد و دور از نیرنگ‌کاران و ناجوانمردان و دروغ و ظلم و ستم باشد آشنا گردیده و مقام و منزلت بانوی ایرانی در زمانی که زن ایرانی به سرافرازی و شکوه می‌زیسته را دریابیم. در حالیکه در سایر ممالک زنان وسیله‌ای برای گذراندن زندگی مردانی بوده‌اند که خود را خدا و صاحب زنان می‌دانسته و آنان را جزء لاینفک اموال و دارایی خود می‌پنداشته‌اند. با خواندن و دانستن این مطالب مسلماً به بانوی ایرانی بودن خود، بیش از پیش خواهیم بالید و افتخار خواهیم نمود.

جهاننا مهرور چو خواهی درود	چو می‌بدروی پروریدن چه سود
بر آری یکی را بچرخ بلند	سپارش ناگه بخاک نژند

جمشید شاه چون به یزدان ناسپاس می‌گردد فر ایزدی از او جدا و در کارش شکست افتاد و روزگار خوش او تیره و تاریک شد. مردم که روزگار جمشید را پایان یافته دیدند و از سوی دیگر از خوبی‌های «مرداس» شاه تازی سخن‌ها شنیدند، به سوی او روی آوردند و ضحاک را که پدر خویش را به نیرنگ کشته و به جای او نشسته بود را به شاهی برگزیدند. ضحاک که به راحتی بر سفره زیبا و رنگین تمدن ایرانی دست یازیده بود، میراث اهریمنی تازیان را با خود به ایران آورد: آگوش خواری، سنگدلی، جادوگری، خوارشمردن هنرمندان و آیین فرزنانگان و از میان بردن مغزها و اندیشه‌های جوان و نو که تهدیدی جدی برای دستگاه ظالمانه و جبارانه دیکتاتوری چون ضحاک بود. در چنین اوضاع و احوالی پیشگویان خبر به دنیا آمدن فرزندی ایرانی و کیانی‌نژاد را می‌دهند که تخت و تاج ضحاک را به باد خواهد داد. شاه برای از میان بردن نابودکننده‌اش دست به کشتار فجیعی می‌زند اما رای ایزد دادگر بر ورق خوردن روزگار تیره ضحاک پس از هزار سال ظلم و ستم بود.

فریدون همان فرزندی که پیشگویان او را خطری جدی برای تاج و تخت شاه دانسته بودند. شیرخواره بود که روزبانان پدرش «آبتین» را دستگیر و به خوالیگران

ماران ضحاک سپردند. فرانک چون از عاقبت کار همسرش و همچنین جستجوی شاه برای یافتن فرزند آگاهی می‌یابد، با دل داغ‌دیده و آزرده از چرخش رنج‌آور روزگار، گریان به مرغزاری رفت که گاو نام آور «برمایه» در آن جا بود. همان گاو که بدون هرگونه زینت و آرایش زیبا و رنگارنگ بود. فرانک به پیش نگهبان مرغزار و گاو برمایه رفت و با دلی سوخته و خروشان و با چشمانی خونبار از آن مرد نیکمرد خواست که کودک شیرخوارش را مدت زمانی نگهداری نماید و مانند پدری مهربان فریدون را بپذیرد و او را با شیر گاو زیبا پروراند و اگر خواستار مزدی برای نگهداری کودک است، حاضر است همه زندگی‌اش را بدهد، و با جان و دل زندگی خویش را وقف انجام خواهشهای پروراننده فرزندش بنماید. نگهبان مرغزار پاسخ داد که:

«از اوامر شما اطاعت و سفارشاتان را اجرا خواهم نمود.» (۱)

فریدون سه سال در آن مرغزار از شیر گاو نوشید و از پدری نگهبان برخوردار بود تا آنکه به فرانک خبر رسید که ضحاک از محل فریدون مطلع گردیده است. به نزد نگهبان شتافت و گفت:

«فکری ایزدی و عاقلانه در دلم بیدار شده است. نقشه‌ای به نظرم رسیده که چاره‌ای جز اجرایش ندارم. زیرا که این فرزند چون جان شیرین است. پس از سرزمین جادوگران و مردم فریبان مهاجرت می‌کنم و به مرز هندوستان می‌روم و این گروه مردمان را ترک می‌کنم و پسرک زیبا رویم را به البرز کوه می‌برم.» (۲)

سپس کودک را با سرعت پرندگان به کوه بلند رساند. در کوه البرز مرد دینداری که در فکر کارهای دنیایی و مادی نبود، زندگی می‌کرد، فرانک به او می‌گوید:

«ای مرد پاک‌دین! من با دل پر خون و سوگوار از ایران به اینجا آمده‌ام. بدان که این فرزند گرانقدر شخص برگزیده‌ای است و فرد برجسته‌ای خواهد شد. تاج از سر و سر از تن ضحاک جدا خواهد کرد و کمر بند او را به خاک می‌رساند، شکستش می‌دهد و بر زمینش می‌زند. از تو می‌خواهم از او نگهبانی کنی و چون پدر نگران زندگی او باشی.» (۳)

آن نیکمرد فرزند را پذیرفت و از او به خوبی مراقبت نمود و هرگز نگذاشت به او ناراحتی رسد و دچار یاس و ناامیدی شود. از آن سو ضحاک از نشان گاو برمایه و مرغزاری که فریدون در آنجا رشد یافته آگاهی می‌یابد. بدانجا تاخت و گاو برمایه و دیگر چارپایان را بکشت و به خان فریدون شتافت و چون اثری از او پیدا نکرد آنجا را به آتش کشید.

فریدون چون شانزده ساله شد از البرز کوه به سوی مادر شتافت تا از او درباره

پدر و نژاد خویش جویا گردد. فرانک به او پاسخ داد:

«ای پسر جویای نام و نژاد هرچه را که دوست داری بدانی برایت بازگو می‌نمایم. تو بدان که در ایران زمین مردی به نام آبتین زندگی می‌کرد و از نژاد کیان و پادشاهان و پهلوانی خردمند و بی‌آزار بود. او از نژاد پهلوان تهمورث بود و نام اجداد و نیاکان خود را خوب می‌دانست. پدر خوبی برای تو و همسر مهربانی برای من بود. جز به وجود و دیدار او دلخوشی و نشاط نداشتم. روزها بدین‌گونه می‌گذشت تا آنکه ضحاک جادوگر از ملک ایران [به سبب خوابی که دیده بود] به جان تو دست یازید و من تو را پنهان نمودم، چه روزهای سخت و ناگواری را پشت سر گذاشتم. پدرت آن مرد جوان گرانبایه به خاطر تو جانش را فدا نمود [بدست خوالیگران ماران ضحاک]. عاقبت بسوی بیشه‌ای گریختم که هیچ کس از آن خبری نداشت و رفت‌وآمدی در آن صورت نمی‌گرفت، در آن جا گاو زیبای پرنقش و نگاری چون تصویر بهار سرسبز دیدم که سراپایش رنگ و نگاری افسون‌کننده و زیبا داشت. نگهبان بیشه شخصی بود که ترک دیگران گفته و عزلت پیشه کرده بود، شاهوار بر صدر مجلس مرغزار زیبا نشسته بود. به او سپردمت؛ او روزهای زیادی تو را در کنار خویش به ناز و نعمت و لطف و کرامت پرورید و از شیر آن گاو چو طاووس رنگارنگ تو را چون یلی بزرگ و صاحب یال و کوپال نمود. اما عاقبت خبر گاو و مرغزار به شاه ظالم رسید. من شتابان خانه، دارایی و مال را گذاشتم و تو را از مرغزار برداشته و گریختم. اما ضحاک خویش را به آنجا رساند و آن دایه بی‌زبان و مهربان تو را از میان برد و خانه ما را در هم کوفت، گرد و غبارش به آسمان رفت و ساختمان رفیع خانه تبدیل به چاه شد.» (۴)

فریدون چون این سخنان را شنید به خروش آمد و به مادر گفت:

«کارهای شاه جادوگر را باید با شمشیر پاسخ گویم. من به یاری یزدان پاک آنچه

را که او ساخته است با خاک یکسان می‌کنم.»

فرانک فرزند را پند می‌دهد که:

«این کار خردمندانه‌ای نیست و تو نمی‌توانی با تمام جهان به جنگ برخیزی.

تخت و کلاه شاهی جهان اکنون در دست ضحاک است و سپاهیان‌ش گوش به فرمان و آماده خدمت برای او هستند. اگر اراده کند و سپاه بخواهد از هر کشوری صد هزار نفر کمر بسته و گوش به فرمان برای او خواهند جنگید. آیین جنگ و صلح و آشتی جز این

است و تو نباید با چشم جوانی و سبک اندیشی به کارهای جهان نگاه کنی که هرکسی با شراب غرور جوانی مست شود و نیروی خود را بیش از آنچه هست تصور کند و متوجه قدرت و کثرت دشمنانش نباشد در این مستی غرور سر خود را به باد خواهد داد. من روزهای شاد و خرم را برایت آرزو می‌کنم.“ (۵)

مدت زمانی بعد، ضحاک که هنوز از شورش فریدون بیمناک بود مهتران کشورها را گرد آورده و از آنان خواست تا گواهی نامه‌ای بنویسند مبنی بر درستی کار، گفتار و کردار شاه. در این میان کاوه آهنگر به دادخواهی بار می‌یابد و فرزندش را از شاه خواستار می‌گردد. ضحاک فرزندش را بخاطر فرونشاندن آشوبی که امکان داشت در پس آن فریدون قرار داشته باشد به او می‌بخشد و از کاوه می‌خواهد تا شهادت نامه راستی و درستی شاه را امضاء نماید. اما آهنگر می‌خروشد و گواهی را پاره می‌نماید و با فرزند خویش از کاخ خارج می‌شود سپس چرم آهنگری خویش را بر نیزه زده و با آوای دادخواهی مردم را گرد خویش فرا می‌خواند و چون از پیشگویی اخترشناسان و پناهگاه فریدون آگاهی داشت، پیشاپیش جمعیت حرکت می‌نماید و سیل خروشان ستم دیده دادخواه را به سوی منجی راهبری می‌کند. فریدون با دیدن این جمعیت به فراست در می‌یابد که بخت ضحاک واژگون شده و زمان برآوردن آرزوها و کین‌خواهی‌هایش است. پس با عزمی جزم به مادر می‌گوید که:

”می‌خواهم به سوی کارزار بروم، برایم دعا و نیایش کن. در هر خوشی و ناخوشی و خیر و شری که پیش می‌آید فقط به جهان آفرین پناه ببر و به او متوسل شو.“

اشکی خونبار چشمان فرانک را فرا می‌گیرد و با ایزدش به نیایش می‌پردازد:

”ای نگهدار من، عزیز خویش را به تو می‌سپارم. حیل و مکر جادوگران را از او دور کن و جهان را از بی‌خردان خالی گردان.“ (۶)

فریدون به پرچمداری کاوه آهنگر و همراهی برادرانش (کیانوش و برمایه) و یاری و همدلی مردمان و از همه مهمتر با دعای مادری چون فرانک، روی به خاک ضحاک نهاد و به مدد آموخته ایزدی و گذر از مصائب و مشکلات اهریمنی با خرد و شجاعت کیانی وارد قصر می‌شود و آنجا را از شر همه زوربانان و جادوگران پاک می‌نماید. شاه تازی به وسیله وزیرش «کندرو» از وقایع باخبر می‌شود. به طور ناشناس و با لباس مبدل وارد کاخ می‌گردد، شهرناز (یکی از دختران جمشید، همسر ضحاک) و

فریدون را در خلوت می‌بیند و سخنان زن زیباروی را بر علیه خویش می‌شنود. عقل از کف می‌دهد و با دشنه‌ای به شهرناز حمله می‌نماید. اما فریدون با گرز گاو سر او را نقش بر زمین می‌کند و با ندای سروش از ستاندن جان شاه جادوگر صرف‌نظر می‌نماید. ضحاک را با ذلت به بند می‌کشد و در کوه دماوند زندانی می‌کند و پایتخت خویش را به «کوس» منتقل می‌نماید و جهان را از جادوگری و بدی پاک می‌نماید و عدل و داد را جایگزین می‌نماید.

به فرانک که از پادشاهی فرزند و سرآمدن روزگار ضحاک بی‌خبر است، مژده می‌برند که:

“پسرت صاحب تخت و تاج شاهی شده است.”

پس مادر به رسم روزگار برای نیایش، خویش را تطهیر نمود و بر درگاه ایزدی نشست. سر را بر خاک نهاد و ضحاک را نفرین نمود و از گردش زیبای گردون روزگار خویش سپاس و ستایش خدا را خواند. از آن روز به درویشان و تهیدستان کمک و یاری می‌رساند، بدون آنکه خویش را بشناساند. در پنهان آنان را یاری می‌کرد و تنها خودش از ماجرا باخبر بود. اینگونه هفته‌ای را گذراند و هرچه می‌توانست به دیگران می‌بخشید تا آنکه دیگر فقیر و تهیدستی نیافت. در هفته دوم وسایل و اسباب ضیافت و مهمانی بزرگان و مهمان را مهیا نمود. خانه‌اش را به مثال گلستانی آراست و بزرگان را به میهمانی فراخواند. آنگاه گنج‌های زیبا و ثروت‌های پنهانش را بیرون آورد و آنچه را که تاکنون گرد آورده بود را برای پیشکشی آماده نمود. درهم و دینار در برابر پادشاهی پسرش بی‌ارزش بودند. پس زمان را برای گشودن گنج خانه‌ها مناسب دانست و از هدایایی چون گوهرهای شاهانه، اسبان تازی، افسارهای زرین ستوران، جوشن، خود، ژوبین، تیغ، کلاه و کمر بند و دیگر پوشاک رزم دریغ نورزید. دارایی و ثروت‌ها را بر شتران سوار نمود و با دلی پاک به سوی شاه جدید فرستاد. فرانک برای فرزندش هر آنچه را که می‌توانست فرستاد، همراه پیام‌های ستایش و درود. فریدون چون آن مال و خواسته را می‌بیند به دیده منت می‌پذیرد و بر مادری چنین خردمند و با تدبیر درود و آفرین می‌فرستد. (۷) مهمان و بزرگان که آورنده هدایای فرانک بودند، چون فریدون را شناختند بر او تکریم و ستایش گفتند. سپس از همه کشورها برای شاه هدایا و تحفه‌های گران آوردند و به شاه تقدیم داشتند.

از پایان زندگی فرانک در شاهنامه سخنی به میان نیامده است. شاید بدان خاطر که زوال و نیستی برای زنانی چون فرانک که اسطوره رنج و فداکاری و پایداری و به وجود آورنده، پرورش دهنده و راهنمایان فرزندان‌شان چون فریدون هستند را معنی نداشته و آنان جوادان و بالنده دانسته شده‌اند.

زنان پارسی نمونه و اسطوره مقاومت و مبارزات پنهانی و مخفیانه‌ای هستند که بعضاً به نام آنان ثبت شده است. اما متأسفانه این داستان‌ها بسیار اندک به جای مانده و حفظ شده‌اند. داستان‌های دلاوری‌ها و رنج‌هایی که بانوان صبور و بی‌باک ایران زمین متحمل شده‌اند تا نسلی پاکیزه و دادگر را پرورش دهند. اما نام نیک آنان آنچنان که در شأن و منزلت آنان بود، باقی نماند و اگر یادی از آنان می‌شود بسیار اندک و گذرا است. آن‌هم اغلب در کنار داستانی که نقش اصلی از آن مردان است و متأسفانه به کارهای بزرگ و زیربنایی که توسط بانویی انجام پذیرفته است به صورت حاشیه‌ای و گذرا توجه می‌شود. در این میان سخن‌سرای بزرگ فارسی در شاهنامه خود به زیباترین صورت نقل بزرگ زنانی را آورده است که با پایداری، از خودگذشتگی، هوش و فراست خویش افتخارات بسیاری را برای کشور و مردم خود به ارمغان آورده‌اند. آنان که با ظرافت طبع خویش بدون شمشیر و جنگ و خونریزی به نبرد ظالم و ستمگر می‌روند و با گفتار و کردارشان آنان را مستاصل و زبون، و با پرورش و یاری مردان دلاور خویش ظلم و ظالم را نابود و عادل و دادگر را پشتیبانی و مدد می‌رسانند و زمانی که تشخیص نبرد بدهند همچون گرد آفرید لباس رزم بر تن و به میدان رو می‌نمایند و پیروزی و بهروزی را برای فرزندان و مردمان خویش آرزو می‌نمایند. همسران و مادران نمونه‌ای که سازنده فرداها بودند و هستند. فرانکانی که گسترش دهنده جوامعی هستند که در آن کاوه‌ها، فریدون‌ها و گردآفریدها پرورش می‌یابند.

فرانک، مام آزادی و سرافرازی ایرانیان از دست‌های خونبار جادوگران و جابران زمانه است و بانویی که با مرگ همسر به ضجه و مویه نمی‌نشیند و زمان را بیهوده از کف نمی‌دهد بلکه فرزند را در آغوش پر مهرش جای می‌دهد و راه سفر در پیش می‌گیرد. اما به کجا؟ برای چنین مادری اولین تفکر دوری جستن از چنگال‌های سفاک ضحاک است. پس به جستجو می‌پردازد تا نگهبانی در خور این فرزند که فردایی پرتلاش در پیش رو دارد، بیابد. زمانی که از امنیت، آسایش و تغذیه کودک آسوده خاطر می‌گردد چشم و گوش به حوادث جاری می‌سپارد تا در زمان مقتضی فرزند را یاری

رساند. آنگاه که در می‌یابد که ضحاک از محل فرزند مطلع گشته است، با تشکر از نگهبان بیشه آنجا را ترک و به البرز کوه پناه می‌برد. در آنجا با ظرافت طبع، مردی پاکدین و درست کردار را می‌یابد و پرورش کودک را به او می‌سپارد. چون فرزند را به سن عقل و درک حقایق می‌بیند، آنچه را که باید بداند به او بازگو می‌نماید و او را از پیکاری عبث و ناموفق باز می‌دارد تا هنگامی که زمانش فرا رسد و مردمان خود نیاز به کشورداری عادل و دادگستر را دریابند و برای رسیدن به مقصود قیام نمایند که اگر پشتیبانی و خواست واقعی مردمان نباشد هر جنبشی در نطفه خفه و یا زودتر از آن که در افکار عمومی جایی بیابد نابود می‌شود. پس ابتدا باید اذهان عمومی گنجایش قیامی را داشته باشد و آن را با جان و دل یاری رسانند تا به ثمر نشینند. فرانک به فرزند می‌آموزد که پیروزی حق بر ظلم، زمانی میسر است که مردم فرق میان ظلم و حق را بشناسند و بخواهند که از یوغ و بندگی رهایی یابند و گرنه هر حرکتی عبث و منجر به غرق شدن و نابود گشتن می‌شود. کاوه همان وجدان و قوه تعقل و درکی است که یکباره به وجود نیامده بلکه با اهدای هجده جوانش و خون دل خوردن‌ها و اندیشه و بررسی نمودن‌هاست که نتیجه مثبت و قابل قبولی بدست می‌آید. کاوه با پرچمی که سنبل کار و کوشش و دیرینگی زندگی است به پا می‌خیزد و مردمانی که حرف دل خویش را بر زبان چنین مردی می‌بینند روح و جانشان قوت می‌گیرد و به پا می‌خیزند که هیچ تغییری بدون تغییرات روحی و فکری گروه گسترده‌ای امکان پذیر نیست و والاترین تحولات تا با روح و جان آدمی الفت نپذیرد دوام نمی‌یابد و پایدار نمی‌ماند.

زمانی که کاوه با گروه مردمان با پرچمی که مظهر رنج و زحمت و ستم‌دیدگی بود به نزد فریدون آمدند، فرانک پسر را با چشمانی خونبار و دعایی مادرانه به ایزد پاک می‌سپارد. فرانک تا به این جا وظیفه مادری و سالاری خویش را به خوبی انجام داده است و از این پس او را با باورها و آموخته‌هایش به دست سرنوشت و پروردگارش می‌سپارد و چه زیبا سروش آسمانی او را یاری می‌رساند و از خطرات و پلیدی‌ها دور می‌نماید و او را راهبری می‌کند. و چه پرشکوه این فرزند خلف آریایی تکیه بر قدرتی پاک می‌زند و جز دادگری و محبت در حق مردمانی که او را انتخاب نموده‌اند روا نمی‌دارد. آری، فرزندی که از دامن چنین مادری با درایت و خردمند پا به عرصه حیات گذارد، نه برای رفعت و جاه بلکه برای آزادی و سرافرازی گام برمی‌دارد و در دوران حکومتش عدل و داد و بی‌نیازی فراگیر می‌گردد.

- ۱- روان گشت و دل خسته از روزگار
کجا نامور گاو پر مایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار
بدو گفت کین کودک شیرخوار
پدر وارث از مادر اندر پذیر
و گر پاره خواهی روانم تراست
- ۲- دوان مادر آمد سوی مرغزار
که اندیشه‌ای در دلم ایزدی
همی کرد باید کز آن چاره نیست
ببرم پی از خاک جادوستان
شوم ناپدید از میان گروه
- ۳- فرانک بدو گفت کای پاک دین
بدان کین گرانمایه فرزند من
ببُرد سر و تاج ضحاک را
ترا بود باید نگهبان اوی
- ۴- فرانک بدو گفت که ای نامجوی
تو بشناس کز مرز ایران زمین
ز تخم کیان بود و بیدار بود
ز طهمورث گردد بودش نژاد
پدر بد ترا و مرا نیک شوی
چنان بد که ضحاک جادوپرست
ازو من نهانت همی داشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان
ابر کتف ضحاک جادو دو مار
سر بابت از مغز پرداختند
سرانجام رفتم سوی بیشه‌ای
یکی گاو دیدم چو خرم بهار
- همی رفت گریان سوی مرغزار
که روشنده بر تنش پیرایه بود
خروشید و بارید خون در کنار
ز من روزگاری بزنبهار دار
وزین گاو نغزش پیروز بشیر
گروگان کنم جان بدان کت هواست
- چنین گفت با مرد زنبهار دار
فراز آمده است از ره بخردی
که فرزند و شیرین روانم یکیست
شوم با پسر سوی هندوستان
بر این را برم تا بالبرز کوه
- منم سوگواری از ایران زمین
همی بود خواهد سر انجمن
سپارد کمر بند او خاک را
پدروار لرزنده بر جان اوی
- بگویم ترا هرچه که گفתי بگوی
یکی مرد بد نام او آبتین
خردمند و گردد و بی آزار بود
پدر بر پدر همی داشت یاد
نبد روز روشن مرا جز بدوی
از ایران به جان تو یازید دست
چه مایه بید روز بگذاشتم
فدا کرد پیش تو روشن روان
بدست و برآورد به ایران دمار
مر آن اژدها را خورش ساختند
که کسرا نبود هیچ اندیشه‌ای
سرا پای او پر رنگ و نگار

نگهبان او پای کرده بکش
بدو دادم‌ت روزگاری دراز
ز پستان آن گاو طاووس رنگ
سرنجام از آن گاو و آن مرغزار
ز بیشه بردم ترا ناگهان
بیامد بکشت آن گرنامایه را
وز ایوان ما تا به خورشید خاک

۵ - بدو گفت مادر که این رای نیست
جهاندار ضحاک با تاج و گاه
چو خورشید زهر کشوری صد هزار
جز این است آئین پیوند و کین
که هر کو نبیند جوانی چشید
بدان مستی اندر دهد سر بیاد
ترا با جهان سر به سر پای نیست
میان بسته فرمان او را سپاه
کمر بسته او را کمد کارزار
جهان را به چشم جوانی مبین
بگیتی جز از خویشتن را ندید
ترا روز جز شاد و خرم مباد

۶ - فروریخت آب از مژه مادرش
بیزدان همی گفت زنهار من
بگردان ز جانم نهیب بدان

۷ - فرانک نه آگاه بد زین نهان
ز ضحاک شد تخت شاهی تهی
پس آگاهی آمد ز فرخ پسر
نیایش کنان شد سرو تن بشست
نهاد آن سرش پست بر خاک بر
همی آفرین کرد بر کردگار
وز آن پس بر آنکس که بودش نیاز
نهانش نوا کرد و کسرا نگفت
یکی هفته زین گونه بخشید چیز
دگر هفته مر بزم را کرد ساز
بیاراست چون بوستان خان خویش
که فرزند او شاه شد بر جهان
سرآمد بر او روزگار بهی
بمادر که فرزند شد تاجور
به پیش جهاندار آمد نخست
همی خواند نفرین به ضحاک بر
بر آن شادمان گردش روزگار
همی داشت روز بد خویش راز
همان راز او داشت اندر نهفت
چنان شد که درویش شناخت نیز
مهان را که بودند گردن افراز
مهان را همه کرد مهمان خویش

وز آن پس همه گنج آراسته	فراز آوریده نهان خواسته
همه گنجها را گشادن گرفت	نهاده همه رای دادن گرفت
گشادن در گنج را گاه دید	درم خوار دید چون سر شاه دید
همان جامه و گوهر شاهوار	همان اسپ تازی به زرین عذار
همان جوشن و خود و ژوبین و تیغ	کلاه و کمر هم نبودش دریغ
همه خواسته بر شتر بار کرد	دل پاک سوی جهاندار کرد
فرستاد نزدیک فرزند چیز	زبانی پر از آفرین داشت نیز
چو آن خواسته دید شاه زمین	به پذیرفت و بر مام کرد آفرین

تأثیر زبان فارسی در ادبیات عربی دوره جاهلیت

دکتر توردی بانو بردی زاده

در مرحله‌های قبل از اسلام نظم عرب به درجه عالی فصاحت، سلاست و صافی و نفاست کلام رسیده بود. شاعران جاهلیه اشعاری آفریده‌اند، که تحقیقش گره‌های پر پیچ و تاب فرهنگ عرب، تشکل زبان ادبی عربی را باز می‌نماید. در نظم جاهلیه عنصرهایی نیز هستند که ارزش بزرگی پیش علم ما دارند.

این عنصرها اصلاً مال ما بوده با سبب‌های گوناگون وارد زبان و فرهنگ عرب گشته است. در دیوان شاعران جاهلیه واژه‌های فراوان فارسی وامی‌خورند که با معنی‌های اصلی فارسی مورد استفاده آن سخن‌وران بادیه روزگار عرب نژاد قرار گرفته‌اند.

شاعر جاهلیه اعشی، که شجره‌اش میمون بن قیس بن جندل بن شراهیل بن عوف بن سعد بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه و تخلصش ابو بصیر است، سال ۵۲۹ میلادی متولد شده و سال ۶۳۰ وفات کرده است.

از شجره‌اش برمی‌آید که او عرب زاد است و به مردم پارس نژاد قرابت زادی ندارد. با وجود این در اشعار این شاعر کلمه‌های فراوان فارسی، که با آب و رنگ مختلف استفاده شده است، توسط عامل‌های گوناگون وارد گشته‌اند. اول آنکه بنا به اشعار خود اعشی، او به کشورهای بیت‌المقدس، نجران، عجم، حضرموت و غیره سفر کرده است. به نظم جاهلیه وارد شدن کلمه‌های فارسی و موجودیت صنعت چامه‌سرایی در این نظم ما را وادار نمود که عامل‌های تأثیر زبان و تمدن خویش را به مدنیت عربی تحقیق بکنیم.

معلوم است که در دوره جاهلیه رابطه عجم و عرب خیلی قوی بود. اهل حیره (واقع در موضع عراق) در آن دوره زبان فارسی را خوب می‌دانسته‌اند از اشعار شاعران جاهلیه هویداست که واژه‌های زیاد ما در آن استعمال شده است. برای آموختن تأثیر زبانمان به زبان عربی ما چند قصیده، خمربه‌های شاعران جاهلیه عرب را مورد تحلیل قرار داده‌ایم و به تحقیقات علمای عرب نیز تکیه کردیم.

از جمله دیوان اعشی، دایره‌المعارف شعر عربی را، که محققان بارها آموخته‌اند، استفاده بردیم.

اول می‌بایست بدانیم که منتشر بودن زبان فارسی در کشورهای عرب قبل از اسلام در کدام مأخذها ثبت شده‌اند.

یکی از مأخذهای معتمد در این باب «تاریخ طبری» اعتراف شده است. در این اثر نوشته شده است:

«چون یزدجرد بملک بنشست ملک عرب نعمان بود. یزدجرد کس فرستاد و ملک عرب را بخواند از حیره. و این نعمان بیامد. و یزدجرد او را گرمی کرد و گفت: این فرزند مرا بهرور و بدان هوای بادیه و حیره تا مگر بزید. نعمان بهرام را بر گرفت و به جای خویش برد.»

از این معلومات برمی‌آید که بهرام گور پسر یزدگرد در دربار نعمان بکمال رسیده، بعد وفات پدرش با تلاش‌ها صاحب تخت شده است.

ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در اثر بیست جلدی‌اش کتاب «الآغانی» نوشته است که بعد از وفات نعمان زید نام شخصی به امیری حیره تعیین می‌شود. پسر همین زید با نام عدی چون کاتب و ترجمان به دیوان شاهنشاه ایران فرستاده می‌شود، چونکه عدی دو زبان - عربی و فارسی را خوب می‌دانسته است. از این مأخذ معلوم می‌شود که زبان فارسی در آن سال‌ها، یعنی ۴۳۰ - ۳۹۹ م در وقت حکمرانی نعمان وبعد او در زمان زید در حیره - کشور عرب منتشر بوده است.

عدی بن زید را - همان کاتب و مترجم دربار شاهنشاه ایران را چون شاعر خوش ذوق بقلم داده اکثر محققان عامل تشکل ذوق بدیعی او را در تأثیر تمدن عجم می‌دانند. از موضع حیره تا یمن منتشر بودن زبان فارسی در بسیار مأخذها ذکر شده است، که نظم جاهلیه یکی از آن دلیل‌ها بشمار می‌رود.

در اشعار شاعران جاهلیه عرب بعضی عنصرهایی هستند که تحقیق آنها تأثیر تمدن ساسانی را به فرهنگ عرب تصدیق می‌کنند. مثلاً در شعر اعشی آمده است:

و كأس کعین الدیک باکرت حدھا

ترجمه: «جام چون چشم خروس و می‌شتابم سوی او»

عبارت عین الدیک - چشم خروس - تشبیه تصادفی نیست. در آثارخانه اسلامی قاهره یک ابریق برنجی هست که آنرا از شهر فیوم مصر یافته‌اند. این ابریق پر نقش و نگار گردنش استوانه شکل، دسته‌اش چون مار شاخدار (حیوان اساطیری) بوده، ستون مهره مار خیلی طبیعی طرح ریزی شده است. نزد سرپوش ابریق سر شیر نعره کشیده گذاشته شده است. شیر تمثال صنعت ساسانی بوده است. جومک ابریق به خروس جیغ زده ایستاده مانند است. چشمان خروس خیلی زیبا، چون چشمان سورمه کشیده پری رویان است. تاج و بال‌های خروس نهایت طبیعی آمده است. خروس به سوی آفتاب نگران است. این ابریق را باستان شناسان به صنعت ساسانی نسبت داده‌اند. زیرا در دین زردشتی نور نماد نیکی و تاریکی نماد بدیست. خروس تمثال نیکی است، چونکه او از صبح و روشنی خبر می‌دهد. بنابر این چشمان خروس را چون اولین منادی روشنی وصف می‌کرده‌اند و خروس در دین زردشتی رمز نیکی بوده است.

همین معنی و تشبیه در نظم جاهلیه خیلی زیاد بنظر می‌رسد. چندین شاعران آن دوره چشمان خروس را وصف کرده‌اند.

مثال دیگر، در معلقه عمرو ابن کلثوم آمده است:

و سید معشر قد توجه بتاج الملک یحیی المحجرینا

ترجمه:

«تاج زرین‌اش گذاشتند، معشر ما شاه شد»

او حمایت می‌کند هم بوم ما هم خون ما»

در این بیت کلمه‌های توجه (تاج شتندش) و تاج الملک (تاج شاه) استعمال شده‌اند. کلمه تاج از زبان پهلویست. در کتیبه‌های عربی، نظم جاهلیه مواد آثارخانه‌های ممالک جهان هم کلمه تاج و هم تصویر و انواع خود او خیلی زیاد بنظر می‌رسد. در آثارخانه اسلامی قاهره یک تخته‌چه چوبین نقاشی شده محفوظ است که در رویش تاج بالدار ساسانی کشیده شده است. در صنعت ساسانی عنصرهای جفت - دو خروس، دو مار، دو بال، دو شیر و غیره عناصر اصلی حساب می‌شود.

در همان تخته‌چه این عنصرهای جفت هم در تاج و هم در تصویرهای اطراف آن رعایت شده‌اند.

کلمه تاج در زبان عربی تا درجه‌ای هضم شده است که فعل‌های گوناگون معنی، عباره‌های مجازی، حاصله‌های فاعلی و مفعولی ساخته است. مثلاً، عباره تاج السین - غلافک دندان - ، تاج الاذن - حلقه چه گوش، تاج العرب صله، تاج العقد - نوک گنبد و غیره. کلمه تاج در زبان‌های تاتاری، ترکی، مغولی و غیره با عباره‌ها و حاصله‌های زیادی اقتباس شده‌اند.

منتشر بودن زبان فارسی قبل از اسلام در بین مردم عرب حقیقت حق است. مأخذهای مختلف این را تصدیق کرده‌اند. لیکن در ایران شناسی مگر این مأخذها به انابت گرفته نشدند؟ پس چرا تشکل زبان فارسی را به عصر VIII یا IXم نسبت می‌دهند؟ مثلاً ریچارد فرای نوشته است: «زبان معاصر ادبی فارسی، که الفبایش عربی است، عصر IX در ایران شرقی تشکل یافته در بخارا پایتخت سامانیان به نمودی والایش رسید.»

نعمت میرزا زاده می‌گوید:

«این زبان فقط در خراسان و ماوراالنهر معمول بوده نه جای دیگر، زیرا زبان دری را به جز خراسان فقط در دربار می‌دانستند.»

اگر زبان فارسی در عصر IX تشکل یافته باشد چطور او بنظم جاهلیه عرب به این اندازه تأثیر کرده است؟

اگر زبان فارسی خود آن دری درباری باشد چسان از حیره تا یمن منتشر شده است، که در بین عرب‌ها فارس‌دان‌ها کم نبوده‌اند؟ آخر در اینجا سخن حتی از دوره قبل از اسلام می‌رود.

انتشار زبان فارسی در بین عرب‌ها از حیره تا یمن گواهی می‌دهد که این زبان در ایران هم نه تنها در دربار بلکه در دایره‌های وسیع‌تری رواج داشت. مگر نظم جاهلیه یکی از آن اثبات‌ها نیست؟

واقعاً اگر اشعار شاعران قبل از اسلام را ورق زنیم می‌بینیم که واژه‌های فارسی در آن خیلی زیاد است، عبارت‌ها نیز کم نیست.

مثلاً در یک بیت اعشی آمده است:

آس و خیری مرو و سوسن کرده مخمور هر هنرمند

کلمه آس نام یک نوع ریحان خوشبو است. این واژه از زبان سانسکریت آمده است. معنای کلمه مرو در غیاث اللغات نام گیاه خوشبو آمده است.

اعشی در یک بیتش گفته است:

و شاهسفرم و الیاسمین و نرجس یصبحنا فی کل دجن تغیمما
ترجمه: «ناز بو همراه نرگس یاسمن برطراوت نکهتی پاشند بمن»
شاهسپرغم در غیاث اللغات چون مرادف نازبو - ریحان خوشبو - آمده است.
در بیت دیگر اعشی:

لنا جلسان عندها و بنفسج و سیسنبروالمرزنجوش منمنما
ترجمه:

«در گلستانم بنفشه با سیه سنبل نشسته

نزد مرزنجوش با هم خویش زینت می‌دهند»

کلمه سیه سنبل به معنی سبزه نعنا صفت آمده است. به شکل سیسنبر، که در غیاث اللغات «چون معرب سیه سنبل» بقلم رسیده است، در شعر اعشی استعمال شده است. کلمه مرزنجوش، که در بیت بالا آمده است، در غیاث اللغات این طور شرح داده است: «مرزنجوش معرب مرزنگوش، و آن نوعی از ریحان است که خوشبودار و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند.»

در بیت مذکور کلمه‌های گلستان، سیه سنبل، مرزنگوش با تلفظ و معناهای حاضر آنها در زبان ما استعمال شده بودند. پس معلوم می‌شود که این واژه‌ها در طول ۱۵ قرن تغییر معنی نکرده‌اند.

در اشعار شاعران جاهلیه عرب نام آلات موسیقی ما نیز زیاد استفاده شده‌اند. اعشی نوشته است:

و مستق صینی و نای و بریط یجا و بها صنع اذا ماترنا
ترجمه: «مشته چین و بریط و نای هم آهنگ چنگ در ترنم‌ها»
کلمه مشته، یعنی کوبک، زنگ است. در شاهنامه آمده است:

چه آواز نای چه آواز چنگ خروشدن بوق و آواز زنگ

در این بیت واژه زنگ چون مرادف کوبک، مشته آمده است. معنی مشته، نای، بریط، چنگ (صنج) در اشعار اعشی به معناهای امروزه این واژه‌ها برابر است. تغییر معنی جای ندارد.

در بین اصطلاح‌های معروف موسیقی عجم زیر و بم نیز هست. زیر صدای نازک، مهین، پرده‌ای از موسیقی است و بم صدای پر است.

کلمه زیر در بیت اعشی این طور آمده است:

وثنی الکف علی ذی عتب یصل الصوت بذی زیر أبج

ترجمه: «تارها از پنجه‌های نازکش بریارند صوت زیر دلربا»

در شاهنامه بیتی هست:

برآمد خروش از دل زیر و بم فراوان شده شادی اندوه کم

جلال الدین بلخی فرموده است:

بی زیر و بی بم تو مایم در غم تو بنواز جان ما را ازراه آشنایی

واژه زیر در اشعار شاعران دیگر جاهلیه نیز بنظر می‌رسد. کلمه‌های فارسی در شعر عربی به تمام قانونیت‌های صرفی و نحوی آن مطابق شده‌اند، لیکن تغییر معنی، بنا به اشعار شاعران جاهلیه، به چشم نمی‌رسد. معناها کاملاً نگاه داشته شده‌اند. سبب‌های این حادثه در مقاله دیگر ما نامبر می‌شود.

تغییرات صوتی کلمه‌های فارسی در زبان عربی خیلی نظررس است. مثلاً کلمه مرزنگوش در قاموس‌های عربی چون مردقوش آمده است یا که کلمه گلستان به شکل جلسان نوشته شده است.

کلمه‌های فارسی در زبان عربی معنی خود را نگاه داشته و حاصله‌های فراوان ساختند. بعضی کلمه‌های فارسی که در نظم جاهلیه استفاده یافته‌اند، امروزه در استعمال خود ما نیست. مثلاً کلمه سمسار، در بیت اعشی:

وأصبحت لا استطیع الکلام سوی أن اراجع سمسارها

ترجمه: «من مدار گفتنی گم کرده‌ام روی میارم به سمسار شما»

کلمه سمسار در غیاث اللغات به معنی میانه‌رو آمده است و اعشی نیز به همین معنی استفاده برده است. یا کلمه دهقان در اشعار شاعران جاهلیه عرب به معنی حاکم، امیر، ارباب استفاده شده است:

عد هذا فی قریض غیره وأذکرن فی الشعر دهقان الیمن

ترجمه:

«بشمرد او این همه در نظم غیر

لیک ارباب یمن را یاد کرد در شعر خود»

در شاهنامه واژه دهقان محض به همین معنی ارباب، حاکم آمده است:

به معبد چنین گفت دهقان سغد که برناید از خانه باز چغد

ترجمه متن‌های عربی بعضی ترجمان‌ها کلمه دهقان را کشاورز و زراعت‌کار ترجمه کرده‌اند، که این سبب ناهمبازی متن گشته است.

در اشعار شاعران جاهلیه، من جمله اعرشی کلمه‌های فارسی انجمن، ارغوان، بربط، بنفشه، بادیه، گلاب، گلستان، دیبا، دهقان، یاسمن، یاقوت، زیر، زبرجد، مرو، آس، مرزنگوش، مهره، مشته، نرگس، سوسن، سمسار، سیه‌سنبل، تاج، تنبور، خبری، خسروانی، چنگ، شاهنشاه و غیره استفاده شده است.

باید ذکر کرد، که این کلمه‌ها بطرز املای پهلوی نیست بلکه اکثراً با معنی و تلفظ فارسی دری مورد استعمال قرار داشت.

سؤالی برمی‌آید که اگر زبان فارسی در عصر VIII یا IX شکل یافته و پیش از آن موقع استعمال درباری داشته باشد، پس چطور شاعران قبل از اسلام عرب به این درجه متأثر آن گشته‌اند؟

مگر زبانی که در دایره محدود دربار مستعمل بود و کاربرد گسترده نداشت و به درجه زبان ادبی نرسیده بود می‌توانست به زبان دیگر تا اندازه‌ای تأثیر بکند که شاعران زبردستش از این زبان و واژه‌های برای مردمش ناهمبازی و بیگانه استفاده ببرند؟

اعرشی، ابوریعه و دیگران چون شاعران شهیر نظم جاهلیه معروف شده‌اند. معروفیت شاعر توسط اشعار فهم‌ها، دلپسند، جذاب و دلنوازش صورت می‌گیرد. شاعری را که کلمه‌های ناشناس و بیگانه را استفاده می‌برد و خواننده‌اش اشعارش را نمی‌فهمد، معروفیت پیدا نمی‌کند. پس آن عنصرهای لغوی فارسی به مردم عرب مفهوم بوده‌اند.

با چارشنبه سوری در فاصله پنج هزار کیلومتری از کردستان تا چین

رضا مرادی غیاث‌آبادی

واژه «ایران» پیش از آنکه نامی برای یک کشور مستقل با مرزهایی مشخص در خاورمیانه را به دست دهد، نامی است برای یک قلمرو گسترده فرهنگی که مرزهای آن تنها در پهنه فرهنگ قابل تعیین و تحدیدند و مرزهای سیاسی امروزی تأثیری در آن نخواهد داشت. حدود و مرزهای قلمرو فرهنگی ایران را نه جابجایی سرحدات آن در زمان سلسله‌های گوناگون، بلکه آداب و رسوم و آیین‌ها و زبان‌ها و بطور خلاصه «فرهنگ مردم» تعیین و تعریف و مشخص می‌سازد. بدین ترتیب در سرزمین‌هایی که مردمان آن با یکی از زبان‌ها یا گویش‌های ایرانی سخن می‌رانند، داستان‌ها و افسانه‌ها و ترانه‌های ایرانی می‌سرایند، جشن‌ها و گردهمایی‌های ایرانی را برگزار می‌کنند، و یا هریک از هزاران آیین‌های دیگر ایرانی را انجام می‌دهند و از همه مهم‌تر اینکه خودشان را «ایرانی» می‌دانند، آنجا قلمرو فرهنگ ایران است.

یکی از آیین‌های ایرانی که سالیان بسیار طولانی در قلمرو فرهنگی ایران برگزار شده است آیین جشن چهارشنبه سوری است. به عبارت دیگر گستره برگزاری جشن چهارشنبه سوری، حوزه حضور فرهنگ ایرانی را نشان می‌دهد. این گستره نه تنها کشور ایران بلکه از سرزمین‌های زیر تشکیل می‌شود: شرق عراق و شمال آن (کردستان غربی)، شمال سوریه، شرق ترکیه، جنوب روسیه (داغستان و چچنستان)، آذربایجان و قفقاز، ارمنستان، غرب پاکستان، افغانستان، جنوب ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، غرب و شمال هند و غرب چین.

مراسم جشن چهارشنبه سوری که در سرزمین‌های یاد شده بالا در سال ۱۳۷۱

(۱۹۹۳) برگزار شد توسط فضانوردان فضاپیمای روسی «میر» در خارج از کره زمین فیلمبرداری و عکاسی شد و در فردای همانروز از شبکه مرکزی تلویزیون روسیه پخش شد. در این فیلم بخشی از کره زمین بطور یکپارچه درخشان و مشتعل بود و در اعماق فضا با شکوهی هر چه تمامتر می‌درخشید. این پهنه درخشان سرزمین ایران بود. این فیلم در فردای چهارشنبه سوری سال بعد یعنی در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۴) از یکی از شبکه‌های تلویزیون آلمان پخش شد.

در تاجیکستان و ازبکستان، در بخارا و سمرقند و شهر سبز، در شب آخرین چهارشنبه سال همه مردم شستشو می‌کنند و مردان موی سر خود را می‌تراشند و آنگاه از روی سه بوته آتش فروزان می‌پرند و می‌گویند: «روی پاک از تو دامن پاک از ما» سه بوته آتش از دیدگاه آنان نماد «اندیشه نیک، کردار نیک و گفتار نیک» است.

در بدخشان و در شمال افغانستان دختران موی سر خود را به چهل رشته تقسیم می‌کنند و آنرا می‌بافند و در انتهای رشته موها ترکه ظریفی می‌بندند تا تمام چهل رشته به ترتیب در کنار یکدیگر قرار گیرند. آنان هنگام پریدن از روی آتش می‌گویند: «به روی مبارکت کردم، زردی مرا گیر و سرخی‌ات را بدی.» در بعضی از دهات درواز بدخشان از شب تا بامداد نوروز بر گرد آتش می‌نشینند و می‌رقصند.

در سراسر آسیای میانه پس از پایان مراسم چهارشنبه سوری مردم کف دست خود را به سوی آتش می‌گیرند و آنگاه به روی خود می‌کشند و آجیل و خوراکی‌های آماده شده را بین همدیگر پخش می‌کنند.

در غرب چین در شهرهای یارکند و تاشغورقان و نیز در کاشغر مردم از جمله در اطراف درخت کهنسالی که آنرا یادگار آرش تیرانداز می‌دانند و آنجا را مرز ایران می‌دانند، آتش می‌افروزند و می‌گویند: «زیان و زحمتان را افشاندیم و سوزاندیم.»

در جمهوری آذربایجان و قفقاز بعد از پایان چهارشنبه سوری خاکستر هیمه‌ها و بوته‌ها را جمع می‌کنند و در پشت دیوارهای روستا و در سر چهارراه‌ها می‌ریزند.

در آذربایجان جعبه‌های کوچکی با کاغذهای رنگین به شکل کجاوه می‌سازند و ریسمانی به آن می‌بندند و از روزن سقف خانه و یا از پنجره به داخل اتاق آویزان می‌کنند و صاحب خانه نیز شیرینی‌جات و خوراکی‌های از پیش آماده شده را در کجاوه‌ها می‌ریزد.

در بسیاری از روستاهای استان‌های مرکزی ایران جوانانی که نامزد دارند از روی بام خانه دختر شال خود را پایین می‌کنند و دختران در گوشه آن شال شیرینی و تخمه می‌پيچند. این رسم را «شال اندازی» می‌گویند.

از دیگر رسم‌های چهارشنبه سوری، مراسم قاشق زنی است که مردم و بعضاً کودکان کاسه و قاشق را به هم کوبیده و در پشت در پنهان می‌شوند و صاحبخانه نیز تخم مرغ یا تنقلاتی داخل کاسه می‌گذارد.

مردم ایل‌های آذربایجان در بامداد چهارشنبه آخر سال همگی به کنار رودخانه رفته و پس از نوشیدن جرعه‌ای آب، کوزه‌های خود را پر می‌کنند و برای جشن نوروز نگه می‌دارند. آنان آب چهارشنبه سوری را متبرک می‌دانند.

در بسیاری جایها همچون کردستان و لرستان و فراهان به جز چهارشنبه سوری، مراسم آتش افروزی را در شب سال نو نیز انجام می‌دهند. این آتش افروزی بلافاصله پس از تاریک شدن هوا و بیشتر بر روی بام‌ها برگزار می‌شود. مردم برگرد آتش شادی می‌کنند و به پایکوبی و رقص‌های دسته جمعی می‌پردازند. جوانان خود را بر بالای کوه‌ها و تپه‌ها می‌رسانند و در ایجاد آتش بزرگتر با دیگران و با روستاهای دیگر به رقابت می‌پردازند.

این آیین در بزرگداشت این اعتقاد کهن ایرانیان برگزار می‌شود که در شب سال نو فروهر یا روان درگذشتگان آن خاندان از آسمانها به زمین می‌آید. در بسیاری روستاهای کردستان آتش شب سال نو را تا بامداد نوروز روشن و فروزان نگاه می‌دارند. در کرمانشاهان (کرماشان) زنان آبستن برای فرزند خود کمی هیزم می‌آورند و در آتش چهارشنبه سوری می‌گذارند و باور دارند که هر چوبی که در آتش می‌گذارند پلییدی‌ها و وقایع ناگوار را از فرزندشان دور می‌دارد.

در خراسان هر خانواده چهارشنبه سوری را با سه یا هفت بوته خار آغاز می‌کنند و پیر و جوان و کودک از روی آتش می‌پرند و می‌خوانند: «آل به در، بلا به در، دزد به در و حیز از دهات به در» پس از پایان مراسم آتش را به حال خود می‌گذارند تا خاموش شود و آب ریختن بر آتش و دمیدن بر آن را گناهی بزرگ می‌شمارند.

در هرات و بلخ و دیگر شهرهای غرب افغانستان خاکستر چهارشنبه سوری را باید دختری جمع کند و در کنار روستا بریزد. هنگامی که باز می‌گردد و در می‌زند، اهل خانه می‌پرسند کیست؟ دختر می‌گوید: منم. می‌پرسند: از کجا می‌آیی؟ می‌گوید: از

عروسی. می‌پرسند: چه آورده‌ای؟ می‌گوید: تندرستی.

در بخش‌های اروپایی روسیه مراسم آتش افروزی در اوایل بهار برگزار می‌شود. در این جشن همگانی که به نام «تاتیانا ناچ» (شب تاتیانا) معروف است، همه جوان‌ها به جنگل می‌روند و سرود می‌خوانند و آتش می‌افروزند. آنگاه برگرد آتش فروزان می‌چرخند و با اسب تاخت و تاز می‌کنند. مردم اعتقاد دارند قدم عروسی که در «تاتیانا ناچ» انتخاب شده باشد، خوش یمن و مبارک است. درشب تاتیانا بچه‌ها و کهنسالان اجازه ورود به جشن را ندارند.

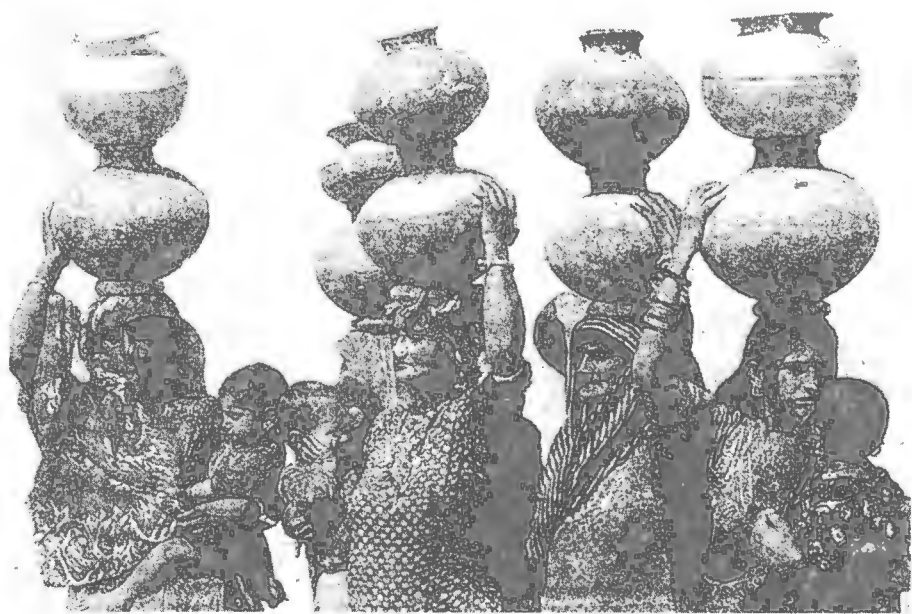
در ولایات بخارا شب چهارشنبه سوری را با افروختن گلخن و پراندن بیماران از روی آن ادامه می‌دهند. بیماران را سه مرتبه دور گلخن فروزان می‌چرخانند و سپس وادار به پریدن از روی آتش می‌سازند و اگر بیمار ضعیف و ناتوان بود، آتشی در منزل روشن می‌سازند و بیمار را در مقابل آن قرار می‌دهند تا او بر آتش نگیرد و در این موقع نرمک نرمک به شانه‌هایش کوبیده و می‌گویند: «خارج شو، برو به بیابان، برو به برکه» ضمناً پس از تولد طفل به مدت چهل روز بر گهواره او شمع نصب می‌کنند که از شام تا بامداد روشن خواهد ماند و طفل را از شر نیروهای ناپاک حفظ خواهد نمود.

برگزاری مراسم آتش افروزی در جنوب و شرق اروپا نیز گزارش شده است. در رومانی در روز هشتم یا نهم مارس اجرا می‌شود. در این روز برای آخرین مبارزه با «دوکیا» پیرزن زشت و بدنهاد و بدزبان که مسبب زمستان بوده است، آتش‌های بسیار برافروخته می‌شود تا او جای خود را به پیرمرد گرم و مهربان بدهد. دراین روز علاوه بر خانه، در باغ‌ها نیز آتش می‌افروزند و خار و خاشاک و زباله‌ها را می‌سوزانند و از روی آن می‌پرند. در «اولته نیا» اعتقاد بر این است که در باغ‌هایی که آتش افروخته می‌شود میوه فراوانتر حاصل خواهد شد. در «دوبروجا» زنان با چرخاندن خاکستر اجاق در خانه، خانه را از شر مار در امان می‌دارند. دیگران با پارچه‌ای نیمسوز خود را دود می‌دهند که تا سال دیگر مار و هیچ نیروی بدی به آنان آسیب نرساند و همه با هم می‌گویند: «برو سرما، بیا گرما، تا هوا خوب شود، در خانه ما».

*

در تمام سرزمین‌های ایرانی در فاصله پنج هزار کیلومتری کردستان تا چین، آیین جشن چهارشنبه سوری به همراه مراسم جنبی بسیار متنوع و گوناگون و زیبای آن و سرایش ترانه‌های شادی بخش و جشن و پایکوبی برگزار می‌شود. کودکان از مدت‌ها

پیش رسیدن آنرا روز شماری می‌کنند، جوانان از صحرا هیزم و بوته گرد می‌آورند، زنان خانه را آب و جارو می‌کنند و آتش و آجیل چهارشنبه سوری را فراهم می‌کنند، آتش افروزان در کوچه و خیابان می‌گردند و با مشعلی در دست ترانه می‌خوانند: «آتش افروز اومده، سالی یه روز اومده». زنان آبستن برای سلامتی بچه‌اشان ترکه‌های کوچک و گاه خوشبو آماده می‌کنند، دختران آب چهارشنبه سوری را با کوزه از چشمه و رودخانه به خانه می‌آورند، مادران انتظار بازگشت فرزندان سفر رفته خود را می‌کشند، جوانان بازگشت فروهر و روان نیاکان در گذشته خود را در انتظارند، بچه‌ها منتظر تخم مرغ و تخمه و شیرینی‌ای هستند تا در کاسه قاشق زنی‌اشان بگذارند، پیرمردان با دیوان حافظ در دست برای سال آینده فال می‌گیرند، مادران با ریختن اسپند بر آتش سلامتی و شادزیوی و دورزیوی خانواده و فرزندان‌شان را آرزو می‌کنند و در این میانه سرزمین ایران در زیر میلیون‌ها بوته افروزان آتش، بویهای خوش اسپندها، ترانه‌های زیبای کودکان، پایکوبی جوانان، شعرهای پراحساس پدربزرگ و دعای مهربانانه و غمخوارانه مادربزرگ، با شکوه‌ترین و شادترین شب سال خود را سپری می‌کند.



تات‌های داغستان و افسانه‌های مردمی آنان

رحمان رجبی یزدانی‌فر

دانشمندان، پژوهشگران و صاحب نظران هنگام معرفی نمودن دنیای معنوی این یا آن ملیت و قوم و قبیله در پهلوی زبان، پوشش، اشیای روزگار، آیین‌ها و عادات، رقص و موسیقی و سرود و ادبیات خطی، ادبیات عامیانه را (به طور عموم یکی از مواد مردم شناسی) را نیز به کار می‌گیرند. ادبیات شفاهی برای ملل و خلقت‌های عاری از ادبیات خطی (ادبیات خطی قدیمی در رشته‌های مذهب، تاریخ، طب، حقوق، نجوم و عموماً ادب) همچون شناسنامه خدمت می‌کند. از این رو فولکلور را به صفت یکی از عنصرهای شناخت، بازشناسی، آشنایی و معرف انسان یا گروه انسانی دانسته‌اند. بخصوص برای کشف اقوام خرد و ریزه‌ای که با امر تقدیر و بر اثر حوادث ناگوار تاریخی «ره گم کرده» و یا از «شاهراه رونق مدنی و عمومی» برکنار مانده، مهم و نافع می‌شمارند. اصلاً تمدن معنوی با وجود ناگوارترین و سنگین‌ترین مصائب دور و زمان‌ها نیز ادامه حیات می‌کند و با طرق مختلف خود را از فنا و نابودی حفظ می‌نماید. بر همین مبناست که مردمان، ادب و فرهنگ و تمدن‌ها همین‌طور همدیگر را غالب و مغلوب، تحلیل و تکمیل و ترویج داده‌اند، ایجاد نموده‌اند، ساخته‌اند و سوخته‌اند. و اینگونه «دور گردون» بیرون از اختیار و قدرت انسان قرن‌هاست که به پیش می‌خزد، یک لحظه نه ایستاده و اندیشه ایستادن را هم نکرده و نمی‌کند.

تاریخ تقدیر «راه گم کردگی» و گمنامی را به تات‌ها، یکی از خلقت‌های کم‌شمار امروز ایرانی در خطه قفقاز کنونی نصیب گردانید. ما هم به خاطر باز نمایاندن شوکت و عظمت تاریخی و دستاوردهای کنونی آن چند سطری انشا نمودیم.

پس از سقوط سلطنت ساسانی دوران طلائی پهلوی زیر و زیر و یکسره نابود شد. بر بازماندگان ایران به جز چند ورق دست خط و عنوان آثار و یادبودی با داغ سینه سوز از آن روزگاران طلائی و پر افتخار چیزی نماند چنانکه شاعر فرموده:

نواى بارید ماندست و مدحت سنای رودکی ماندست و دوران

اما باز هم به خوشبختی همه ایرانیان در گوشه‌ای از فلات ایران بزرگ بر رغم دشمنان رنگارنگ فرهنگ و تمدن ایرانی قومی نجات یافته از کشتی فلاکت‌زده ساسانی بار تاریخ می‌کشد که قابل همه گونه ستایش و شناست. البته در مقایسه از نگاه امروز کم ظرفیت و حقیر می‌نماید این پاره ایران و ایرانیان آن! اما اگر ابعاد مصیبت تاریخی آن روز را بر مبنای مکان و زمان مجازاً برکشیم، آنرا تنها به طوفان نوح نبی می‌توان تشبیه داد و تصور کرد. پس می‌شود گفت که کم است شکرگذاری ما از تات‌ها، وارثان مستقیم تمدن پهلوی!

البته پرسشی پیش خواهد آمد که تات‌های قفقاز کجا و تمدن پهلوی چرا؟ قبل از آنکه راجع به اصل مطلب شروع نماییم، سخنی چند می‌سزد دایر به تات‌ها ارائه خاطر خوانندگان داریم.

تات‌ها کیستند؟ تات‌ها قومی هستند پریشان و مسکون میان مردمان قفقاز و اکثر آنان اهل شهرهای دربند، باکو و کوما (در همسایگی لزگین‌ها) یند. به‌طور عموم ایران‌شناسان و خاورشناسان در پیرامون پرسش فوق زیاد نوشته‌اند. صفحات بسیاری از کتب تاریخی و جغرافی را زیر و رو کرده‌اند. و اغلب دانش پژوهان شوروی سابق به خاطر خلل‌دار کردن «دوستی خلق‌ها» و ویران نمودن مناسبت «ملت و خلقت‌های سوسیالیستی» به افراط و تفریط بی‌اندازه راه داده‌اند. تا جایی که اقوام ما قبل تاریخ آریاییان را از قبیل اسکیف و سرمتی، سکائی‌ان و هون‌های سرخ و سفید بدوی توران را منجمله کاسپیان و خزریان را ترک خوانده‌اند. از جمله چنین قسمت به سر کلمه تات نیز نصیب گردیده است. یعنی واژه «تات» را ترکی ذکر نموده‌اند. اما کل پژوهندگان رشته‌های مختلف تحقیق نتیجتاً به طور عموم تات‌ها را یکی از اقوام ایرانی (آریایی) دانسته‌اند. ریشه هندواروپایی داشتن مردم کم شمار، ولی سربلند را بارها و بارها متذکر شده‌اند.

اصلاً جای تعجب نیست. قفقاز کنونی خود به مثل آسیای میانه (شاید کمتر از آن) یکی از پاره‌های همان فلات ایران است. در این محدوده جغرافی همین امروز نیز

ایرانی نژادان در کنار اقوام و ملیت‌های مختلفی زندگی می‌کنند و قفقاز خود چهار راهه به هم‌آئی تمدن و فرهنگ‌های مختلف است. از جمله آسیات‌ها (ایرانی، دگاری، کودریان) کردها، تالش‌ها، تات‌ها و فارس‌ها در کنار زبان و فرهنگ ارمن‌ها، گرجیان (گروه زبان‌های قفقاز و ایبر: سکرتویلی، اوری، لزگی، لکی، درگینی، تسیزی، تبسرنی، ابخازی، ابزینی، کبردی، چچنی، اینگوشی و غیره) ترکان (آذربایجانی، بلغاری، نوغائی، قومیقی) زیسته و کار ایجاد می‌نمایند. همدیگر را تکمیل و تشویق می‌کنند و می‌آموزند و می‌اندوزند. ایرانی نژادان همزمان با حفظ و حراست تمدن و فرهنگ خویش تأثیری با ثمر و مثبت در رونق و رشد همسایگان خود نیز می‌گذارند.

شناخت هر قوم قبل از همه از زبان آن شروع می‌شود. زبان تات‌ها یکی از گویشهای نهایت قدیم و سابقه‌دار زبان فارسی میانه (پهلوی) است. ای. م. دیاکونف، خاورشناس معروف شوروی، یکی از اولین دانشمندانی است که عمومیت زبانی ایرانی نژادان قفقاز، از جمله تات و تالش‌ها را متذکر می‌شود و اظهار می‌دارد که تات، تالش و مازندرانیان کنونی به لهجه‌های زبان قدیم ماد شرقی گفتگو می‌کنند.

معلومات اندوخته شده مردم شناسی و زبان‌شناسی تاریخی مظهر این اندیشه‌اند که تات‌های ایران نیز زبان و فرهنگ خاص خود را حفظ نموده‌اند و ایشان همچنین ریشه پیوند اقوام ایرانی نژاد باستانند. بدین سان پا فراتر می‌نهیم و می‌بینیم که جناب ف. د. کیوشکیویچ، یک نفر دانشمند روس اظهار می‌دارد که همه گروه تات‌های قفقاز (تات‌ها - مسلمانان اهل تشیع، تات‌ها - مسیحیان سلک ارمنی - جورجی و تات‌ها - اهل یهودیت) همانا وارثان تات‌های ایرانند.

به پرسش اینکه تات‌ها در کناره غرب دریای خزر از کدام زمان پیدا شدند، در ادبیات تاریخی شوروی به طور عموم پاسخ یگانه داده می‌شود و آنرا مربوط می‌کنند به عهد سلطنت خسرو پرویز ساسانی. بحث در مورد حدودهای قفقازی فلات ایران تاکنون ادامه دارد و گاه و ناگاه در مطبوعات ایران و کتب تاریخ نویسان تازه به دوران رسیده شوروی سابق به چشم برمی‌خورد. خصوصاً این موضوع با آغاز مناقشه میان ارمنستان و آذربایجان بر سر ارسک (قرباغ) ورد زبان‌ها گردیده است و منبعش به نظر پایان ناپذیر می‌تابد.

اما نه تنها آذربایجان (ارران، آران، الان، خاسار، اریستان، آلبنی) و موضع دربند کنونی داغستان، بلکه فراتر از آن تا اشترخان (حاجی ترخان) و خطه قفقاز با ساحل‌های دریاهای روس و خزر همانا از قدیم وطن مشترک آریاییان و دیگر اقوام قفقاز و ایبری بوده است. در این بابت نیز مؤلفان تاریخ نویس به جعل و افراط راه داده‌اند. مثلاً آلبنی کنار خزر را که میهن مشترک ایرانیان و اقوام قفقاز و ایبری است، کشور افسانوی ترک نامیده‌اند. بدین وسیله خواسته‌اند آغاز تاریخ این سرزمین‌ها را با قرن ۱۳ مسیحی، یعنی نفوذ قبایل آغوزها و ترک گردی (ترک‌نشین شدن) منطقه پیوست بدهند. ولی در مقابل چنین جعلکاری‌ها دلایل دیگر نیز وجود دارد که فتوحات علمی و پاسخ عادلانه می‌خواهد. مثلاً موجودیت واژه‌های فارسی در زبان آلبنی کنونی، مقام حضرت علی (کرم الله وجهه) و مهر بی‌اندازه ایشان به حسن و حسین، امامان شهید اهل تشیع، در میان شهروندان کشوری در اروپا که بر اثر استیلای پادشاهان ترک اهل سنت اسلام را پذیرفته‌اند، خود امریست حیرت انگیز، در عین زمان اندیشه ساز.

گذشته از این بحث، به اندیشه اکثر دانشمندان خاور و ایران شناس واژه‌های تات، تالش و تاجیک (تاجک) از یک منشأ عمومی نشأت گرفته‌اند و نام مردم آریایی را آماده می‌نموده‌اند که غالباً زبانشان پهلوی (فارسی میانه) بوده است.

بدین طریق تات‌های کنونی نیز در حدودهای تاریخی فلات ایران زندگی می‌کنند و یاد رس نمودن این امر که بنابر فرمان خسرو پرویز، شاه ساسانی برای تقویت سرحدات شمالی آنان را در این گوشه قفقاز اسکان داده‌اند، آن قدر معتمد و باوری بخش نیست. چنانکه در بالا نیز ذکر نمودیم که ایران باستان وطن بسیار قوم و ملل غیر ایرانی (آریایی) از جمله ارمنی‌ها، گرجیان، رومیان، کلدانیان، آشوریان، بابلی و کلیمیان نیز بوده است و این موضع برای کشوری چون ایران که تقاطع تمدن‌های آسیایست، یک امر عادی به نظر می‌رسد و باید هم همین طور باشد.

مثلاً دانشمندانی چون س. آ. خان مگامدوف، ر. م. مگامدوف و ا. ا. کوردی‌اوتسلف، مؤلفان «تاریخ داغستان» با اتکا بر آثار تاریخی موجوده حدود سکونت کنونی تات‌ها را به وضع آن زمان مرزهای شمالی، اهمیت سوق‌الجیشی ساحل دریای خزر، خصوصاً راه‌های هجوم و حمله کوچیان و بربرهای شمالی به امپراطوری ساسانی مربوط می‌دانند. تات‌های قدیم ساکن ایران گرویده دین زرتشت آغازین بوده‌اند که با نام نادرست «آتش پرستی» معروف است. از این خاطر است که عنصرهای آتش پرستی (آتش پَرز) و

یا نفوذ از حد بیش آن به ادیان پذیرفته منبَعِدی تات‌ها سایه افکنده و ادیان مذکور را تغییر و تحول تازه بخشیده است. تات‌هایی که در حدود خزر زیسته‌اند به مثل قریمچک‌ها (ساکنان بومی کریمیه) دین یهود را پذیرفته‌اند. آنانی که در کنار ارمنی‌ها می‌زیسته‌اند (تات‌های ولایت بادکوهه و کشور لزگین‌ها) به سلک ارمنی - جرجی مسیحیت گرویده‌اند و یک قسم تات‌ها هنگام حمله عرب بر قفقاز مبین اسلام را قبول کرده‌اند. اینان بر اثر پیوندهایی که با ترکان آذربایجانی داشته‌اند، هنگام روی کار آمدن مذهب تشیع در ایران صفوی، شامل این مذهب گردیده‌اند.

قطع نظر از وابستگی مختلف دینی، میان تات‌ها رابطه مستقیم قومی وجود داشته است و بیش از آن در ابتدا ازدواج تات‌های ادیان مختلف یک امر عادی بوده است. در این بابت نام‌های گوناگون زنانه و مردانه‌ای که ناوابسته از دین و مذهب تات‌ها به فرزندانشان می‌گذارند، دلیل این ادعاست. مثلاً گلبهار، خانم، شکر، دینار (دنار) شوئسن، گیس‌تامن، جمشود، صادق، داوید، حظقی‌ا، حظقیل، دانیال، عَمِلدان، لَزَر، امیر، عاشر، صنم، اسرائیل و غیره.

جالب دقت است که زبان یک چنین قومی کم شمار نیز عبارت از چند لهجه و گویش می‌باشد. یک مقدار واژه‌های ایسن لهجه‌ها همانا کلمات و مفاهیم بس قدیم می‌باشند و یک تعداد بسته به محل سکونت ایشان در میان اقوام مختلف قفقاز و ایبری و ترک زبانان است. یعنی یک تعداد واژه‌های الحاقی محصول جریان رابطه طبیعی محدوده زیست‌شان بوده‌اند. به طور عموم فرقیّت لهجوی نه تنها میان تات‌های مسلمان، یهودی و مسیحی موجود است، بلکه همچنین میان خود هر یکی از این گروه دینی دیده می‌شود.

با وجود آنچه ذکرش رفت، به تداوم رابطه محکم میان تات‌های گرویده ادیان گوناگون فرهنگ مادی و معنوی، عادات و رسوم، معیشت (طرز روزگارداری و عاطفه‌ها) و طبیعی است که زبان واحد، همچنین بقایای زیاده و دیر پای آتش زرتشتی امکان فراهم آورده‌اند.

هنوز در پایان سده نوزدهم ای. ش. آنیسموف، دانشمند تات، داننده زبان تاتی هنوز سال ۱۸۸۸ ذکر می‌نماید که تات‌های یهودی و تات‌های مسلمان در بیشترین نقاط حوزه‌های تبسرن و کیورین ولایت داغستان و ایالت کوبه ولایت بادکوهه (باکو) مسکونند و عمومیت واحد دارند و به زبان یگانه گفتگو می‌کنند.

هم تذکار دانشمند نامبرده و هم خاطرات حظقلیل اوشلوموف، نویسنده مردمی داغستان حاکی از آن است که با وجود فرقیتهای لهجوی، تات‌های گرویده هر سه دین جهانی به زبان واحد گفتگو می‌کنند و فرهنگ و تمدن و آیین‌های باستانی یگانه دارند. اما چنانچه در بالا نیز اشاره نموده بودیم، در ادبیات گوناگون دوران شوروی به اقتضای دستگاه ایدئولوژیک حزب کمونیست راجع به این قوم کوچک اشتباهات بس بزرگی راه داده شده بود. از جمله یک عده مؤلفان درباب فرقیتهای لهجوی به افراط اندیشه آغازیده و اینگونه جعلیازی از یک اثر به اثر دیگر سرایت و انتقال یافته تا جایی که باعث اعتراض بر حق طبقه روشنفکران تات هم گردیده و می‌گردد.

البته ذکر این مطلب ضروری است که در ادبیات شفاهی تات‌های قفقاز منسوبیت ایرانی آنان همزمان با قدومت تاریخی به طور بارز منعکس یافته است. در این ادبیات دو قشر به هم موازی دیده می‌شود. قشر قدیمی عموم ایرانی مشمول با تصویر دیوها، قشر متأخر با سیمای «راهزن عادل» خاص مردمان کوهستان این خطه.

در مورد یگانگی فولکلور کل گروه‌های اهالی تات زبان مقایسه افسانه، روایت، مقال، ضرب‌المثل و غیره ژانرهای ادبیات عامیانه به صراحت گواهی می‌دهند. پدیده جالب دیگر این است که هم میان تات‌ها (مسلمانان) و هم تات‌ها (یهودیان و مسیحیان) در آثار شفاهی عامه، سیما و نماهای صرف عربی - اسلامی و همچنین یهودی و یا مربوطه به دین یهود وجود ندارد. متأسفانه در این مورد نیز کدام پژوهش علیحده انجام نگرفته است.

دلایل متعدد قواره شناسی نیز در نوبت خود گواهی از آن می‌دهد که تات‌های همه ادیان به گروه آنتروپولوژیک یگانه مردمان آسیای میانی (آریایی) منسوبند.

ر. م. مگامدوف با وجود در معنی داد و مقام واژه تات به اشتباه راه دادنش، می‌نویسد: «در اوایل قرون وسطی همه ساکنانی ایرانی نژاد آسیای میانه و آسیای صغیر تات نامیده می‌شده‌اند.» (طبق بعضی معلومات موثق تاجیکان ساکن نقاط مختلف کاشغر کنونی خود را تات نیز می‌نامیده‌اند. در ابتدا در ایران باستان نیز واژه تات بر همه قوم و قبایل مسکون ایرانی‌نژاد که خود را پاس یا پارت نمی‌شماریده‌اند، به کار برده می‌شده است، ولی بسان واژه مذکور بنام یکی از خلقت‌های این کشور گردیده است. در این مورد اندیشه ر. م. مگامدوف با نظریه‌های ن. و. خانیکوف، دانشمند معروف ایران‌شناس روس وفق می‌کند.

تات‌های آذربایجان و شهر دربند داغستان به زبان ترکی آذربایجانی، تات‌های ساکن داغستان به زبان قومیقی و تات‌های جمهوری‌های مختار کبرده، بالقار، الینه (آستیای) چچنستان و انگوشیتی به روسی بلد هستند. آنها در وضع دو زبانی و سه زبانی قرار دارند. زبان دوم به ساختار ترکیب لغوی زبان ایشان تأثیر زیاد رسانیده است. تقریباً بیست درصد مفاهیم قبلاً پهلوی را واژه‌های ترکی ادا می‌نمایند. به نوبت خود زبان روسی ده درصد ترکیب لغوی را احتوا می‌کند. ولی با وجود اینگونه سرازیر شوی واژه‌های بیگانه همزمان با کلمه و عبارات سایر قوم‌های داغستان، چچنی، بلغاری، زبان تاتی توان آنرا داشته است که خصلت پهلوی‌گونه خویش را حفظ نماید. حتی یک عده اهل سواد و به اصطلاح زبانشناس زبان تاتی را زبان مرموز و مخفی (ژارگون) هم خوانده‌اند. این ادعای باطل با آثار شفاهی و کتبی منتشره در دوران شوروی بارها رد گردید و محکوم شد. به این زبان ادیبان و شاعران آثار نظم و نثری ایجاد کرده‌اند که نه تنها به زبان روسی، بلکه سایر زبان‌های داغستان و قفقاز برگردانیده شده است.

اینکه خواننده محترم پس از دریافت مختصرترین معلومات راجع به تات‌ها، تاریخ و زبان ایشان در راستای شناخت این قوم وارد مطالبی می‌گردد در مورد افسانه، یکی از ژانرهای فولکلور مردم تات.

افسانه‌های تاتی همانا افسانه‌های ساده، ناسفته و ابتدایی می‌نمایند. آنها گویا از آرایش و پیرایش و صیقل ادبی محرومند. از اغراق و مبالغه‌های غیرمتصوره و تخیلات و سحر و فسون بیش از حد عاری. همه چیز و همه مسائل در آنها نزدیک به واقعیت حل و فصل می‌شوند.

خصلت زمینی دارند و گوئیا همانند دایره نظر ایجاد کنندگان خویش تراوشی هستند باز و وا افتاده. افسانه‌های مذکور را نیز می‌توان همانند افسانه‌های سایر مردمان جهان تقسیم بندی نمود. مثلاً با افسانه‌های تاریخی، روایتی، حماسی، سحرآمیز، تمثیلی، معیشتی یا به اصطلاح حیاتی.

افسانه‌های مردم تات با وصف کم‌ظرفیتی و ساده بیانی بودن مبدأ و منشأ ایرانی دارند. آنها بیانگر ذوق و عاطفه ایرانیانند. قهرمانان و سیماهای این افسانه‌ها خو و خصلت آریایی دارند، محیط فعالیت ایشان نیز بر این امر دلالت می‌کند. مثلاً افسانه‌های «آوا سونی رستم زال»، «گوزیل نه گلستان باغی» (زیبا صنم باغ گلستان)، «کچل» (کوژ)، «قسمت»، «به‌به نه دوخدر» (پدر و دختر) سحرانگیزند.

به گفته یوسف براگینسکی، دانشمند ممتاز، ایران شناس معروف و داننده زبان تاتی افسانه‌های مردم تات درباره «رستم زال» و «بیژان نه منژان» (بیژن و منیژه) یکی از قرینه‌های نهایت قدیمه روایت فارسی میانه (پهلوانی) پیرامون رستم، پهلوان ایرانی است که در ادبیات عامیانه مردم تات صدها سال قبل از سرایش فردوسی «شاهنامه» را وجود داشته‌اند و از سینه به سینه منتقل گردیده‌اند. پدیده‌های بزرگ دوران متوالی شاید بعضی از عناصر آنرا تزئید یا تضعیف هم کرده باشند، ولی به طور عموم افسانه‌ای با این ابعاد و محتوا در جای دیگری با چنین قدومت تاریخی پیدا نشده است.

دستاوردهای بعدینه باستان شناسی، بخصوص در رشته زبان‌شناسی تاریخی، تاریخ زبان‌های ایرانی ثابت نمودند که در مورد رستم حماسی نه تنها در افسانه‌های مردم تات، بلکه منابع خطی سغدی نیز مطالب جالب و موثق، البته با ابعاد نه کمتر از افسانه «آوا سونی رستم زال» وجود داشته است. مثلاً «داستان سغدی رستم» نمونه‌ای است از منابع مکشوفه در کاشغر.

چنانکه حظقلیل اوشلوموف با استناد به خاطره‌های حظقیای ایمن (داداشف)، یکی از نقالان معروف مردمی یادآور می‌شود، بازگوی سلسله افسانه‌های «رستم زال» تاتی بیش از هفت شب ادامه می‌یافته است. همین معنی را باریس (بوریس) گاوریلوف، یکی از شاعران سالخورده تات در مقاله‌ای تحت عنوان «ثمره اکتبر» خاطر نشان می‌سازد و ذکر می‌نماید که در ایام جوانی از پیران روزگار شنیده بودم که افسانه رستم زال را هفت شب قصه می‌نموده‌اند. اما با گذشت روزگار افسانه و قصه‌های زیاد از خاطره مردم زدوده گردیده عده‌ای به گوشه فراموشی سپرده شدند. پس سلسله افسانه‌ها راجع به رستم زال، یا پهلوانی‌ای حماسی نه دوتا، بلکه هفت‌تا بوده‌اند.

یکی از سبب‌های حفظ نگردیدن آثار گرانبه‌ای تاریخی در ادبیات عامه به اندیشه دانشمندان، موجود نبودن الفبا و کتابت به زبان تاتی بوده است. مثلاً شربت آنیسیموف، دانشمند تات می‌نگارد که: «... تا زمان استقرار حاکمیت شوروی، تات‌ها خط نداشتند و طبیعی است که بر اثر اقلیت نفوس، عدم خط و ادبیات، تات‌های یهودی مذهب ناشناخته مانده‌اند و چیزی را هم از گذشته خویش حفظ ننموده‌اند». آکادمیسین وس. ای. میلر نیز در شرحی راجع به ادبیات تاتی این مطلب را ذکر می‌کند. هنگامی که این جانب طرح مقاله را در مغز می‌پروریدم، به مقاله جالبی در هفته‌وار «کیهان هوایی» به

قلم دکتر سید محمد ترابی، استاد دانشگاه علامه طباطبائی دچار گردیدم که از هر لحاظ بنده را به نوشتن سوق داد.

در آن مقاله آمده است که «... در مورد تاجیکان ناحیه مختار تاشقرغان و محل‌های مربوط به نام رستم و رخس و شکارگاه و میدان‌های نبرد آن ... نوشته و روایات و قصه و افسانه‌های عامیانه را با منابع مکشوفه خطی می‌پیوندد».

مؤلف در پی ارائه مطلب در باب شباهت‌های میان داستان «رستم و سهراب» شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و «فنشن یانی» (سال‌های ۱۶۴۴-۱۳۶۸ ماقبل میلاد)، قصه حماسوی چینی می‌گوید:

«بین تراژدی «رستم و سهراب» از حماسه ملی ما با داستان «لی جینگ» و «لی‌نوجا» (پدر و پسر) از متن «فنشنیانی» نه تنها همانندهای بسیار وجود دارد، بلکه به نظر می‌رسد که هر دو از یک اصل برخاسته‌اند، یعنی افسانه‌ای که در گذشته‌های دور رنگ مذهبی و روحانی داشته در «شاهنامه» به یک داستان کاملاً حماسی بدل شده است...»

مؤلف ضمناً اشاره می‌کند که داستان «رستم و سهراب» از یک پیوند زمینی جوان پهلوان با ته‌مینه نشأت گرفته و در افسانه منظوم چینی «نوجا» فرزند آسمانی حکیمی به نام «مروارد هوشیار» است.

همین گونه اندیشه را هنگام مرور مقاله تحقیقاتی نائیده اوشلوموا در مورد روابط پیوندی افسانه مردمی و داستان دریافت کرده می‌توانیم.

اگر میان یک اثر خطی چینی و یک داستان «شاهنامه» بی‌زوال مشابهت و قرابت‌هایی وجود دارد، پس در مورد افسانه مردمی و داستان حماسی متعلق به تمام ایرانیان نکته مرموز و موهوم بوده نمی‌تواند.

سید محمد ترابی متذکر می‌شود که حتی یک نگاه سطحی این دو اثر به اصطلاح کتابی ایرانی و چینی مبین آن است که وجه مشترک آنان به دوران پادشاهی فریدون می‌رسد و حتی از یک اسطوره بسیار باستانی سکایی نشأت می‌گیرد.

مؤلف می‌نگارد که ... مردم شهر تاجیکی تاشقرغان در ناحیه مرزی شمال غرب چین رستم و سیاوش را قهرمانان ملی خود می‌دانند و معتقدند که سرزمینشان میدان فعالیت و نبرد رستم بوده است. در نزدیکی این شهر چشمه‌ای وجود دارد که در باور مردم رستم از آب آن نوشید و می‌پندارند که جهان پهلوان به هنگام استراحت

کفش‌های خود را از پا درآورد و تکان داد و از خاکی که از آنها ریختند، دو تپه نزدیک به آن چشمه پیدا آمد.

همه این افسانه‌ها نشان‌دهندهٔ علاقه و ارتباط مردم آن سرزمین به قهرمان‌های حماسهٔ ملی ایران است.

پس اگر مردم کنارهٔ شرقی فلات ایران، یعنی ایرانی نژادان در قرن کنونی دورافتادهٔ کاشغری همان وارثان مستقیم سکائی‌ها تا بدین اندازه گذشته‌های خویش را به یاد دارند و به آن می‌فخرند، تات‌ها، وارثان فرهنگ پهلوی تقریباً در قلمرو ایران تاریخی نزدیک زندگی می‌کنند، از اینرو بایستی قرینهٔ اسطوره‌های آنان پاره‌های ناگسستگی قوی‌ای را با گذشته افتخار آفرین داشته باشد. واقعاً هم دو افسانه از باد حوادث زمان‌ها ایمن مانده از سلسلهٔ افسانه‌های اسطوروئی «رستم زال» پهلوی در میان تات‌ها یکی از قرینه‌های (وارثانت) بنیادی داستان‌های شاهنامهٔ بی‌زوال حکیم توس می‌باشد.

تا چه اندازه و با کدامین سطح بر مبنای ادبیات عامیانه به هم آمدن داستان‌های «شاهنامه» تاکنون از جانب هیچ فردی مورد تحقیق علمی قرار نگرفته است. اما میزان استفادهٔ فردوسی را از فرهنگ عامه در داستان سرایی تاریخی جابر عناصری، استاد مردم شناسی و فرهنگ عامه مورد تدقیق و بررسی قرار می‌دهد.

واقعاً حکیم توس را باید قافله سالار مردم شناسی و نخست گردآورندهٔ ادبیات شفاهی دانست. چه بسا ضرب المثل و مقال، سوگ و نحوه شادمانی و باورها، شگون و عادت‌ها و رسوم را از صفحه‌های «شاهنامه» می‌توان پیدا کرد که جای در سینه‌های مردمان کهن زمان داشته‌اند تا رسیده‌اند بر کارگاهی که استاد صراف و زرشناسش فردوسی بزرگ بوده است.

مؤلف بر حق می‌گوید که: «حکیم ابوالقاسم همچون طبیبی حاذق رستم را به رسم رستمینه (نام فارسی برای سزارین) از پهلوی رودابه بر می‌گیرد و درگهواره کلام می‌پروراند و دردانهٔ ایران می‌سازد. از دیدگاه طبیبی سنتی راه و رسم مرهم نهی و زخم بندی را مطرح می‌کند و همانند جغرافی‌دانی کبیر از زادگاه انسان سخن می‌گوید. به تمنای باران دستان به سوی آسمان می‌نگرد و ترانهٔ باران می‌خواند. آتش را به پایمردی می‌پاید و چهار عنصر را قدر می‌نهد. سوگند گران می‌خورد تا نگهبان راستی باشد. سیاوش را به رسم روزگار و قضاوت عامه از آتش پر لهیب کیکاوس می‌گذرانند...»

خلاصه کلام در این چتر سطر نیز نه همه موشکافی و دقیق‌نگری به خدمت و قدرت نیای بزرگمان به کار گرفته شده است. باز نمودن عظیمی شاهنامه و مؤلف آن ادامه خواهد داشت و آنرا دست‌آوردهای مردم شناسی کلید رازها خواهد شدن. اما آنچه در بالا گفته شد، در مصرع‌های «شاهنامه» ثبتند و در ادبیات عامیانه تاتی چیزی مشابه این همه وجود ندارد. آیا چنین نتیجه گرفتن ما درست است؟ مسلماً نه! وقتی فردوسی خود می‌فرماید:

یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان

شبهه‌ای نمی‌ماند که او نه تنها بر اساس منابع خطی، بلکه شفاهی، خاصه آثار فولکور و مردم شناسی قبل از استیلای عرب اثر بزرگی را به عنوان «شاهنامه» استوار کرده است که استخوان بندی آنرا بازگوی کار و کردار شاهان و جهان پهلوانان تشکیل دهد، زینت بخش مضمون و محتوای این کار و کردار را فرهنگ عامیانه پهلوی بر عهده خویش دارد. همین طور فردوسی توسی دو کار بزرگ تاریخی را انجام داده است: نخست بزرگ اثری را در نظم جهانی آفریده است که نظیر ندارد! دوم فرهنگ عامه را با راه به رشته نظم کشیدن از محو و نابودی رهاينده است.

جابر عناصری حکیم فردوسی را «... چاب‌کسوار اقلیم فرهنگ عامه» می‌داند. بلی او در حقیقت چاب‌کسوار اقلیم فرهنگ عامه ایرانیان، من جمله فرهنگ زیر و زبر گردیده پهلوی است. پس اگر تات‌ها خلف مستقیم آن ایامند، شاهنامه نیز نسخه کتبی فرهنگ عامیانه مردم تات، خاصه افسانه و روایات آنان می‌باشد. نیای بزرگمان فرموده است که:

پسر گورها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر!

یکی از رسوم پدر، زبان پهلوی بود که تات‌ها آنرا با همه کم کاستش حفظ نموده‌اند، دیگر عادات و رسوم مستعملی است که میان آنان مربوط به دین زرتشتی و دیگر حفظ فرهنگ عامیانه ریشه‌داری می‌باشد که از هزار و اند سال قبل از حمله عرب نشأت گرفته است.

اینکه ما در این مقطع زمانی اگر چشم خرد گشوده و به رفتار حکیم فردوسی در پهنای فرهنگ عامه نگریم وبا محک اندیشه صرافی‌های این نیای بزرگمان را اندازه گیریم، پس دیده می‌توانیم که چگونه افسانه‌های مردم تات با آن همه کم ظرفیتی از عمق تاریخ خود را کشیده و جان بر رمق به دوران کنون رسانیده‌اند.

ما در این افسانه‌ها همزمان با نام‌های شاه آشور (اسیریه) چیم و چین (چین) و ما چین- منطقه هندوچین)، ارشقیان (افراسیاب)، رستم زل، بژان و منژان، با بهلول دانا، شاه عباس صفوی، شیخ اسلام نیز دچار می‌آئیم که خود گواه قدومت راه تاریخی افسانه‌های تاتی می‌باشند.

در ارتباط به قدومت تاریخی افسانه‌ها خانم نائیده اوشلوموا، کارمند علمی بخش فولکلور پژوهشگاه زبان و ادبیات سلیمان استالسکی داغستان می‌نویسد:

«... سوژه این افسانه‌ها را مردم ما از سرزمین ایران دو هزار سال قبل به قفقاز، به داغستان آورده‌اند. چنانکه دیده می‌شود اساس آنها را افسانه‌های سحرانگیز «آواسونی رستم زال» و «بیژن نه منژان» به مثل سابق اگر چه حفظ گردیده، از جانب دیگر خصوصیت ژانری‌اش تغییر یافت. عنصرهای سحرآمیز افسانه مذکور نهایت ضعیف گردید و خصوصیت افسانه معیشتی را به خود گرفت. بدین سبب هم ما آنها در بخش افسانه‌های حیاتی جای داده‌ایم».

مؤلف نامبرده خط سوژه و دیگر خصوصیات افسانه تاتی «بژان نه منژان» را در مقایسه مضمون و محتوای داستان «بیژن و منیژه» حکیم فردوسی مورد تدقیق علمی قرار می‌دهد که ثمره آن مقاله پر محتوایی می‌باشد به عنوان رابطه داستان «بیژن و منیژه» با افسانه مردمی «بژان و منژان» تاتی (مجله «صدای شرق»، دوشنبه، سال ۱۹۹۲، شماره‌های ۱۱-۱۲، ص. ۱۳۱-۱۴۰؛ فصلنامه «سیمرغ»، تهران، سال یکم، شماره ۱، تابستان ۱۳۷۳، ص. ۱۹۱-۲۰۸).

محقق در رفت پژوهش برتری‌های هم افسانه و هم داستان را منصفانه به طور علیحده ذکر می‌نماید. حقیقت بازمانده تاریخی را از تخیلات رنگین داستان‌سرای شهیر جدا می‌سازد: نکته‌های ضعیف افسانه و برتری‌های قدومت آنها نسبت به داستان مورد بررسی قرار می‌دهد. مقام هر یکی از قهرمان‌های مثبت و منفی و پرسوناژها را با محک علمی از لحاظ علم مردم‌شناسی و ارزش فولکلوریک معین می‌سازد. خلاصه افسانه تاتی در این مقاله به صفت عیار دریافت دارائی در سینه مردم داشتن داستان به کار گرفته می‌شود.

نائیده در پیشگفتار کتاب «خزینی خلقی» در پهلوی حفظیای ایمن (داداشف)، با استعدادترین گوینده مردمی «صنم دخت اسرائیل حصیبا»، یکی از پردانترین افسانه‌گوی تات را با احترام نام می‌برد.

ما در بخش افسانه‌های تمثیلی با افسانه‌های مضموناً مشترکی در ایران زمین دچار می‌آئیم، از قبیل «بلبل نه قیلاغ» (بلبل و زاغ)، «بق نه عبرق» (سنگ‌پشت و کژدم)، «اسلن، گرگ نه تلکی» (شیر، گرگ و روباه)، «گرگ نه نازو» (گرگ و گربه) و «کاسب فالچی نه مر» (فال‌بین، پیشه‌ور و مار).

تنها یک نگاه سطحی به عنوان این افسانه‌ها این اندیشه را بیدار می‌سازد که با وجود زندگی دور از محیط فرهنگی ایران طی دو هزار سال تات‌ها چگونه توانستند هم خط سوره، هم ساختار داخلی هر یک از افسانه، آغاز، تحول، نقطه عطف، نتیجه‌گیری، گره حل موضوع و حاصله آموزندگی آنان را در مشابهت کامل با سایر افسانه‌های فارسی زبانان افغانستان، ایران، تاجیکستان و ازبکستان ثابت نگه دارند؟ پاسخ یکی است: رابطه مستقیم یا غیر مستقیم فرهنگی ایران و مناطق تات‌نشین کنونی طی این دو هزار سال طولانی هرگز قطع نگردیده است، اگر چه آن نهایت ناچیز بوده است.

مثلاً در افسانه «بلبل و زاغ» مطلب روی دادگری و داوری می‌چرخد. زاغ به هنر سرایندگی بلبل از بخل و حسد، خوک را به داوری انتخاب می‌کند. طبیعی است که صدای گوشخراش زاغ به طبع خوکانه خوش می‌آید و ناله پر سوز و گداز بلبل قبول خاطر درشت او نمی‌شود. بلبل مغلوب و از یک چشم محروم می‌گردد. زاغ برنده بلبل را که در اشک و آه می‌بیند، ملامت و سرزنش را می‌آغازد. بلبل در برابر تسلی‌های احمقانه پاسخ می‌دهد که نه از برای چشم باخته گرایان و نالان است، بلکه از آن جهت بر خاک افسوس و ندامت نشسته که داوری را بر خوک می‌سپرده است.

در افسانه «شیر و کشاورز» مقال مردمی «زخم تیغ می‌رود، زخم زبان نه» جلب توجه می‌کند. اما در افسانه «سنگ‌پشت و کژدم» همان مقال:

نیش عقرب نه از کین است مقتضای طبیعتش این است
به زبان سعدی بزرگ آشکار می‌گردد.

همین طور اکثر اینگونه افسانه‌های تمثیلی بر نکوهش خصائل ردیله و بد انسانی، چون بدعهدی، حرس، آز و طمع، بی وفائی، بد زبانی، ناسپاسی و فریب بخشیده شده‌اند. در بخش افسانه‌های معیشتی - حیاتی این افسانه‌ها را می‌توان نامبر نمود که با سادگی خود جالبند: «از همه چو گوژ لونی؟» (از همه مقتدیر کیست؟)، «مله نه یشیاوچی» (ملا و آسیابان)، «ژنگیر شمائیل نه خهرزاری خدا» (شمائیل دیوانه و

خواهرزاده خدا)، «کچل نه قزله» (گوزپشت و لاشه خوار)، «چار وصیت ان به‌به» (چهار وصیت پدر) و «پنیچی نه شاه عباس» (کهنه دوز و شاه عباس).

عده‌ای از این افسانه‌ها سابقه تاریخی زیادی دارند، یک قسم محصول قرن‌های بعدی هستند. بعضی گویا همین امروز از دستگاه تخیل مردم تراویده‌اند. منتها می‌توان گفت که سیمای قهرمانان افسانه‌های تمثیلی بیشتر نمای حیاتی و بیشتر واقعی دارند. محیط فعالیت ایشان نیز منطبق است بر محدوده زندگانی تات‌ها-کوهستان و عرصه شهر شلوغ قرون وسطی‌ای مملو از دکان و تاجر و کاسب و دودقلیان و حلوا فروشی‌هایش. در مورد سادگی تصویر نیز تنها همین را می‌توان گفت که از مردم عادی و دور افتاده از فرهنگ پرغنای عموم ایرانی، داشتن انتظار یک افسانه پر جنب و جوش و یا اثر عجیب و خارق‌العاده، کامل و آراسته با زیور سخن و صیقل تخیل، مقدور نیست. البته افسانه‌های تاتی هم مثل سایر ژانرهای فرهنگ عامه دارای قرینه‌های بی‌شمار هستند. شاید این قرینه مطابق به گروه دینی و یا محل سکونت دارای رنگ و جلای متنوعند. به مورد است یک مقال تاتی را بیاوریم که به صفت حسن اختتامیه خدمت نماید که فرموده است: «آلوی ترش را با بردن به بغداد شیرین نتوان گفت».

آنچه در این مقاله ارائه شد، نمی‌تواند تمام جنبه‌های افسانه‌های عامیانه تاتی را برای خوانندگان بنمایاند. از جمله در ابراز نظر نمی‌توان از توصیف فراوان و اغراق کار گرفت. آنچه را که عیان است، حاجت به بیان نیست.

سایر مردمان ایرانی افسانه‌های زیادی دارند، ولی هیچ یک از آنها از تأثیر فرهنگ بیگانه بی‌گزند نیست. مردم تات آنچه را که از گزند حمله عرب در سینه پنهان نموده بود، پس از هزار و اند سال بر خزینه فرهنگ واحد ایرانی برمی‌گرداند. به شرافت وجود این قومیت کوچک، ولی معنواً بزرگ که در شاهراه تاریخ ره گم زده بود، ما با چند افسانه و دیگر آثار ادبیات عامه که وجه مشترک داریم، مجدداً شناس می‌شویم. تازه عهد و پیمان می‌بندیم و به آغوش می‌کشیم و به زبان «لایق»^۱ شیرین سخن می‌گوئیم:

خوش آمدی به سینه احیات مبارک باد!

^۱. در شماره آینده، درباره «لایق شیرعلی» که بسیاری او را از بزرگترین شاعران فارسی زبان قرن چهاردهم می‌دانند و اخیراً در ادامه ترورهای فرهنگی تاجیکستان به قتل رسید، مقاله‌ای به چاپ خواهد رسید.

ویژگی‌های برتری انسان و نژاد از دیدگاه شاه‌نامه فردوسی

اسماعیل فراهانی

گمان‌زنی از «انسان نخستین» و اسطوره‌های اقوام و ملت‌های گوناگون گیتی، ریشه‌ای تاریخی دارد که از یکدیگر متفاوتند و در این گفتار و در مقام مقایسه، مجال اشاره‌ای خاص و کوتاه نیز فراهم نیست.

نظر پژوهشگران بر این است که برداشت‌های یونانیان، یهودیان و ایرانیان از شهرت بیشتری برخوردار بوده است.

در نژادشناسی یونانی، انسان‌ها به اقوام هلنی، نیمه متمدن و بربر تقسیم شده‌اند که البته یونانی انسان پیشرو و ممتاز، پارس‌ها قومی میانی (نیمه متمدن) و دیگران انسان وحشی و ناتوان (بربر) معرفی گردیده‌اند.

در آیین یهودیت، مردم جهان به یهودی و غیر یهودی تقسیم شده‌اند. این برداشت که در مسیحیت اروپایی نیز انعکاس یافته جامعه بشری را به یهودی، مسیحی و غیر یهودی بخش کرده است و سرانجام، جهان، زمین، خاک و نژاد و خون قوم برگزیده یهود با دیگر اقوام تفاوتی بسیار دارد.

بی‌جهت نیست که با گسترش مسیحیت و آموزش‌های کهن یهودیت در اروپا و درهم آمیختن آنها با تعالیم باقیمانده یونانی، جهان غرب در موضع ضد شرق و ایران قرار گرفت. در قرون معاصر «اتنوسانتریسم اروپایی» یا «اروپئوسانتریسم» اساس تفکرهای اجتماعی و تاریخی دانشمندان آن دیار گردید. بطوری که آثار آن در انواع ایدئولوژی‌های برخاسته از مغرب زمین نفوذ کرد.

در چارچوب نژادشناسی مقایسه‌ای از دیدگاه اسطوره، فردوسی به عنوان یکی از برجسته‌ترین بیانگران اسطوره‌ای انسان نخستین شناخته شده است، به گونه‌ای که وی

ارزش‌های انسانی و جهان شمول این امر فرهنگی-تاریخی را بهتر از همه ترسیم کرده است.

فردوسی «شاعر خردگرا» است، شاهنامه را به نام «خداوند جان و خرد» آغاز کرده و بزرگی را در دانش و خرد دریافته است. آنان که از دانش و خرد بهره مندند - چه ایرانی و چه غیر ایرانی - از نیاکان و برگزیدگانش و «فره‌ایزدی» با آنان است. و بی‌خردان - خودی یا غیر خودی - از دیوان هستند و دشمن رستگاری و شادمانی انسان‌ها بشمار رفته‌اند:

نو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز مردم سپاس
هرآنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر، مشمر از آدمی

بر خلاف تصویری نادرست که گاه به علت حماسی بودن شاهنامه در اذهان برخی پدید آمده، آنگاه که فردوسی در دفاع از میهن، هویت، استقلال و آزادی ایرانیان خامه هنرمند خود را به جولان درمی‌آورد، این آزادی را در گرو آزادی «انسان»، خردمندی و فرزانی او در پهنه گیتی - و نه یک نژاد ویژه در سرزمین شناسا - دانسته است.

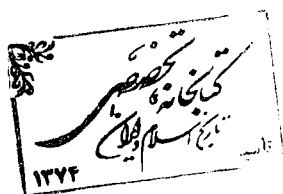
اگر بخش برجسته‌ای از شاهنامه، حماسه دفاع از ایران در برابر یورش تورانیان دانسته شود، جنگ فرزندان تور و ایرج که پدران دو قوم تورانی و ایرانی بوده‌اند و هر دو از یک تخمه و نژاد و فرزندان فریدون بشمار آمده‌اند، جنگ دو نژاد نبوده است.

آنگاه که فردوسی از فریدون یاد می‌کند، او را انسانی چون دیگران می‌داند:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

فردوسی بعنوان نمونه اندیشه ایرانی در حال بیان آرزوهایش برای ایران و ایرانیان، نیکی و رستگاری را برای همه افراد بشر می‌خواهد. خدای را آفریدگار جهان و همه جهانیان می‌داند، گردش زمان و جهان را بر نیکی و زیبایی و خردمندی باز شناخته و بر این امر با تمام باورهای خود گراییده است: «که گردون نگردهد مگر بر بهی»

گزارشات سمپوزیوم بین المللی بخشیده به هزارمین سال سرایش شاهنامه فردوسی، تاجیکستان.



جشن نوروزی در بلخ و مزارشریف

دادا جان عابدزاده

روز اول فصل بهار و یا نخستین روز سالشماری خورشیدی در اکثر ممالک آسیا و آفریقا به عنوان نوروز یاد می‌شود و این روز را در کشورهای آسیای میانه و از جمله در افغانستان به مثابه بزرگترین جشن‌های باستانی ملی و میراث ارزشمند فرهنگی نیاگان هر سال با شکوه و حشمت خاصه‌ای عید می‌کنند و در پذیرایی آن تمام طبقات اهالی مملکت از خرد و کلان، دختران و زنان سهم می‌گیرند.

به عقیده مردم، نوروز نه فقط روز اول سال و قاصد بهار است، بلکه وی با تمام سنت‌هایش پیام‌آور شادمانی‌ها، زیبایی‌ها، صمیمیت‌ها، پاکی‌ها و نیکوکاری‌ها نیز می‌باشد. نوروز امید فردای خوشایند و فرحبخش و ذوق کار و تلاش را در دل‌ها برمی‌انگیزد. مردم بر این باورند که شخصی که در جشن نوروز به طبیعت نظر می‌افکند، از بوی خوش گل‌های بهاری نفس می‌کشد و در آغوش دشت‌های سبز و خرم می‌رقصد و سرود می‌خواند، دیگر نمی‌تواند دل خود را به خانه کینه و دشمنی تبدیل دهد، نمی‌خواهد کسی را برنجانند و یا باعث آزرده‌گی خاطر و طبع دوستان گردد. آنها اینچنین معتقدند که هر کس نوروز را با خرسندی و نشاط استقبال نماید، سال نو برایش تا آخر سال خوشی و سالی پرفیض و با برکت خواهد شد. بنابراین مردم در نخستین روز سال نو با پیروی از آیین نیاگان گرد کدورت را از آینه دل‌ها می‌زدایند، رنج و اندوه را به کنار می‌نهد و با مقصد پذیرایی از نوروز و سال نو لباس‌های تازه خود را به تن کرده و با چهره گشاده گروه گروه به جشنگاه‌ها می‌روند و به خاطر احترام و بزرگداشت نوروز و سال نو محفل و مراسم‌های باشکوهی برپا می‌نمایند، به استقبال و افتخارش کف می‌زنند و رقص می‌کنند و سرود و ترانه می‌خوانند، همدیگر را با عید سال نو و بهار نو

تبریک و تهنیت می‌گویند. صمیمی‌ترین تمنیات و بهترین آرزوهایشان را به همدیگر و یار و دوستان و خویش و اقربای خود تقدیم می‌دارند. علاوه بر این با فرارسیدن نوروز و سال نو عبارت‌های «نوروز مبارک» ، «هر روز شما نوروز، نوروز شما پیروز» و امثال اینها از هر فرد بگوش می‌رسد.

در جشنگاه‌های نوروز نمایش دادن بهترین نسل حیوانات اهلی و قدر کردن بهترین آنها با جایزه‌های مناسب مالی و مادی از رسم‌های رایج و از واسطه‌های دلخوشی و سرگرمی‌های مردم در عید نوروز است.

در روز جشن نوروز از همه بیشتر کودکان سرخوش و مسرور می‌باشند و آنها این عید را با اسبک سواری، چرخ فلک بازی، گدی پرانی (بادبادک)، خواندن سرود و ترانه‌های نوروزی، گلگردانی و تماشای هر گونه بازی و مسابقه‌های شوق آور پذیرایی می‌نمایند.

در بعضی از جشنگاه‌ها، بچه‌ها در میدان‌ها آتش می‌افروزند و از بالای آن می‌پرند و این سرود را می‌خوانند:

زردی من از تو سرخی تو از من

در جشنگاه‌های نوروزی به جر نغمه، دسته‌های ساز و رقص و سرود و افروختن آتش‌ها و انواع مختلف بازی‌های ملی و ورزشی از قبیل کشتی گیری، بزکشی، اسبدوانی، نیزه بازی، چوب بازی، بیل بازی، دار بازی، توپ بازی، چوگان بازی، شمشیر بازی، سنگ اندازی و غیره نیز نمایش داده می‌شود. بزکشی که از انواع خیلی دشوار بازی ورزشی است، بیشتر در سمت شمال کشور در بدخشان، فاریاب، تخار و جرجان برگزار می‌شود.

به مناسبت بزرگداشت نوروز و سال نو همه پیشه‌وران شایسته‌ترین هنر داستان خود را در کوچه و بازار مورد فروش قرا می‌دهند. مثلاً نجاران، آهنگران، کلال‌ها، دایره سازان، عروسک سازان اسباب‌های بازی را که برای اطفال در طول زمستان ساخته‌اند در این جشن به فروش می‌رسانند. همچنین کلوچه‌پزها، شیرینی‌پزها، حلواگرها، کبابی‌ها، آشپزها، چایخانه‌چی‌ها و پزندگان انواع دیگر خوراکی‌ها همه با محصول هنر داستان خود در خدمت مردم قرار می‌گیرند.

به افتخار عید نوروز و سال نو، مردم در خانه‌های خود نیز چند روز قبل از جشن آمادگی می‌بینند: اتاق‌هایشان را از گرد و خاک پاک می‌کنند، قالی و گلیم و پلاس‌های

خانه‌شان را می‌افشانند، ظرف‌های مسی را سفید می‌کنند، کاسه و پیاله‌های داغدار را دور می‌اندازند و لباس‌های نو می‌دوزند. مردم بر این عقیده‌اند که ارواح گذشتگان در نوروز به خانه‌هایشان برمی‌گردند و اگر در خانه‌ها پاکی و صفا نباشد آنها آزرده خاطر پس می‌روند. هنگام ورود سال نو اهل هر خانه دسترخوان (سفره) را می‌گشایند، ظرف‌های مملو از میوه را نزدیک می‌آرند، ماهی، شیر، سیر، سرکه، سبزی، سمنک (سمنو)، سنجد، کلوچه‌های نوروزی، نان‌های شیرین و فطیرهای شیری و روغنی، سبزی چلو و خوراکواری‌هایی از همین قبیل را روی دسترخوان می‌گذارند. به دسترخوان نوروزی باز تخم مرغ گذاشته می‌شود که آن رمز حیات و برکت و دفع چشم بد است. گذاشتن شیرینی و آینه و قرآن به دسترخوان نیز رسم است که این نشانه شیرین‌کامی، صافی و پاکی و ایمان‌داری می‌باشد.

مردم هفت سین را که از هفت میوه خشک چند روز قبل از جشن تهیه کرده می‌شود به نیت نیک، به امید آنکه تا آخر سال تنش‌ها سالم و رزقشان فراوان باشد و یا به مقصد این خوشی که تمام سال جمع دوستان جمع باشند، استعمال می‌کنند و با همین نیت و آرزوها به همسایگان، به خویش و اقارب و دوستانشان می‌فرستند. عموماً مردم افغانستان نوروز را که مهمترین جزئی از فرهنگ قدیمی گذشتگان است، ارج می‌گذارند و گرمی می‌دارند و فرا رسیدن آنرا در سراسر مملکتشان صمیمانه پذیرایی می‌کنند.

باید گفت که در تشکیل نوروز و محفل‌های مربوط به آن سرودها موقع خاصی دارند. در جشن نوروز بیشتر سرودهایی خوانده می‌شوند که آنها در بین مردم با نام ترانه‌های نوروزی یا نوروزی‌ها معروف و مشهورند. نوروزی‌ها که یک گروه سرودهای مردمی را در ادبیات شفاهی دری زبانان افغانستان تشکیل می‌دهند از جمله چنین پدیده‌های فولکلوری بشمار می‌روند که آنها را مردم زحمتکش به حیث یک نوع دستاوردهای ارزشمند معنوی و فرهنگی خویش به جشن نوروز ارمغان گذاشته‌اند. این ارمغان فرهنگی از سرودهایی عبارتند که در روزهای جشن نوروز در اجرای هنرمندان و آوازخوانان از تمام گوشه و کنار مملکت ساعت‌های دراز طی چند روز بگوش می‌رسند. نوروزی‌ها از جمله سرودهای شادی آور و سرور بخشند. آنها به مردم قوت و توانایی می‌بخشند، غم و اندوه، کدورت و کینه را از دل‌ها دور می‌اندازند، امید و شوق و

ذوق آدمان را نسبت به زندگی خوب و فرحبخش افزون می‌گردانند. از این رو آنها با نوروز که جشن شادی و سرور و جشن مراد است پیوند عمیقی دارند.

از معروفترین این سرودها می‌توان از سرود «روز نوروز» نام برد که با مراسم برافراشتن بیرق مزار حضرت علی هر ساله در شهر مزار شریف، مرکز ولایت بلخ باستان برگزار می‌شود و از آن با نام مراسم «میلۀ گل سرخ» یاد می‌شود.

از دیگر سرودهای نوروزی همچنین می‌توان از سرود مشهور «ملا ممدجان» نام برد که از محبوب‌ترین و پسندیده‌ترین نوروزی‌ها در مزار شریف است. این سرود از زبان یک نفر دختر دلباخته‌ای سرانیده شده است که در راه پیوند زناشویی با ملا ممدجان، جوان دوست داشته‌اش با مشکلاتی روبرو شده است. بنابراین دختر می‌خواهد و آرزو می‌کند که با استفاده از جشن نوروز به مزار شریف شهر حضرت علی، شیر خدا برود، قفل‌های طلایی را که کنایه از وجود مشکل‌گشایی‌اند را به چشمان بمالد تا گشوده شوند و مشکل او را آسان کنند. وی با دل‌پر از امید و آرزو دست به دعا برمی‌دارد. عموماً سرود ملا ممدجان سرشار و مالا مال آرزو و امیدها و طلب درخواست‌های دخترانی می‌باشد که در مورد انتخاب آزادانه همسر دلخواه حقوق او را محدود ساخته‌اند:

سیل گل لاله زار واوا دلبرجان	بیا که بریم به مزار ملا ممدجان
علی شیر خدا را ییاد کردم	سر کوه بلند فریاد کردم
دل ناشاد ما را شاد گردان	علیست شیر خدا یا شاه مردان
سیل گل لاله زار واوا دلبرجان	بیا که بریم به مزار ملا ممدجان
مناجات مرا پیش خدا کن	سخی شیر خدا دردم دوا کن
به هر جا عاشق هست دردش دوا کن	چراغ روغنسی نذرت رو می‌تم
سیل گل لاله زار واوا دلبرجان	بیا که بریم به مزار ملا ممدجان
بگیرم دامن شیر خدا را	نظرگاه گر روم با تو نگارا
نهمیم بر چشم خود قفلای طلا را	بگیرم تا خدا رحمش بیاید
سیل گل لاله زار واوا دلبرجان	بیا که بریم به مزار ملا ممدجان

گاهنامه مردم گیاه، شماره ۷ و ۸، ۱۳۷۶، بکوشش روشن رحمانی، دوشنبه، تاجیکستان.

احسراج پناهندگان افغان و مسئولیت ملی ایرانیان

ع. حارث

در ماه‌های اخیر مسئله مهم برگرداندن مهاجران افغان از ایران به افغانستان، ذهن هر مهاجر را بطن زایش اندوه بی‌پایان دیگری ساخته است که قاطعیت طرح و اجرای آن از سوی کشور میزبان زوایای کوچک امید و آرزو را در افق‌های تیره و تار دیدشان با یأس وحشتناکی پر کرده است.

انسان‌هایی که چون اشباح سرگردان در فضای بیکران و بی‌انتهای بدبختی بی‌حد و مرز، بی هیچ محور و مداری جز فاجعه می‌چرخند و آبله‌های دستان توانا و باهم‌تشان هنوز که هنوز است از جبر زمان باج می‌ستانند، یکبار دیگر با نهایت درد شتاب پتک سنگینی را بر در و دیوار خانه‌های متروک از امید ذهنشان احساس می‌کنند و تصویر غم و اندوه را با خط و خال وحشتناک‌تر در کابوس خواب‌های پریشانی که سال‌هاست دلهره و ترس را با غلظت هرچه بیشتر در شب‌های یلدا و آسمان دلگیرشان آمیخته است، تجسم می‌نماید.

آیا برگشت مهاجران چه پیامدهای مثبت برای مهاجران و منافع ایران خواهد داشت؟ آیا زندگی تحت پوشش نظامی که تصور وحشت و بربریت اعمال غیر انسانی موی براندام راست می‌کند چه عواقبی خواهد داشت؟ آیا با وضع حاکم که هیچ راهی برای ادامه دادن تنها حیات (و نه زندگی) در کشوری که بخش اعظم آن بوسیله قاچاقچیان و تروریستان اداره می‌شود، وجود ندارد و همه اراضی آن گهواره بارور خشخاش شده است، عودت کنندگان چه راهی را می‌توانند در پیش گیرند؟ آیا برگشت مهاجران حکم تسلیم نمودن آوارگان به تیغ جلادانی که ماشین حاکمیت مستبدانه‌شان را ریختن خون‌های مردم بیگناه در فعالیت نگه می‌دارد، نیست؟

در این خصوص قضیه مهم دیگر عبارت از سربازگیری اجباری طالبان است که اگر کسی نخواهد سلاح به دست بگیرد و بر ضد منافع مردم و کشورش وارد صحنه جنگ شود، مجبور است مبلغ گزافی را در مقابل ممانعتش از رفتن به جنگ به طالبان بپردازد تا آنان بتوانند با آن پول تروریستان حرفه‌ای را استخدام و تجهیز کنند. مهاجران عودت داده شده در این شرایط جنگ و بیکاری و تعطیلی برای امرار معاش چه کار

می‌توانند انجام دهند؟ بی‌تردید ۸۰ درصد این نیروی انسانی بطرف یگانه‌ترین راه یعنی اشتغال در کشت خشخاش بخاطر امرار معیشت و تهیه پول در برابر امتناع از جنگ می‌روند. در غیر اینصورت مجبور خواهند شد سلاح به دست گیرند. حال آنکه در برابر این مصائب افغان‌های واقعی بر مبنای اصول اخلاقی و احترام به ارزش‌های معنوی و انسانی، زندگی را در دیار غربت ترجیح داده و از پیش پا افتاده‌ترین و شاق‌ترین کارها در ایران گرفته تا تدریس در مشهورترین دانشگاه‌های آسیا و اروپا و آمریکا مشغولند و تا آنجا که مقدور باشد از راه حلال و آبله کف دست کسب معاش می‌کنند. مسئله دیگر که شاید رقت انگیزتر از مسئله بالا باشد، نبود مدرسه و امکانات درسی و تعلیم در مناطق تحت کنترل طالبان است. هویداست که اطفالی که فعلاً در ایران از مزایای علم و دانش بهره می‌برند در صورت بازگشت به افغانستان بجز اینکه از درس محروم خواهند شد، چه اثرات تلخ و دردناکی را در اذهان خام و احساسات کودکان‌شان لمس خواهند کرد و تصویرهای خشن و زشت ترسیم شده از فضای غیر قابل تحمل و نامتعادل با فطرت انسانی، بوسیله طالبان در روح و روان و شخصیت‌های شکل ناگرفته آنان چگونه انعکاس خواهد یافت و چه ارمغانی خواهد داشت؟ جز اینکه زمینه بهره‌گیری از آنها در امر قاچاق مواد مخدر مساعد خواهد بود. با صراحت می‌توان گفت که برگشت دادن مهاجران افغان در حکم مسلح ساختن تعداد کثیری از نیازمندان و آوارگان بوسیله طالبان بر ضد منافع افغانستان و ایران است. و نیز همچنین در حکم رها ساختن میلیون‌ها سکنه بی‌پناه در دامان جنگ و فقر و بیماری و ناامنی و جهل و مواد مخدر و تروریسم است.

جشن مهرگان

دکتر پروانه جمشیدی

از دورترین زمان‌ها مردم ایرانی نژاد جشن مهرگان را برپا می‌کردند. کلمه مهر در زبان سانسکریت «میترا» بود و در زبان پهلوی «میترا» خوانده می‌شد. در زبان فارسی معنای این واژه «خورشید»، «دوستی» و یا «پیمان» می‌باشد.

مهریان یا مهرپرستان مهر را چون خدای یگانه، بی‌نیاز، مهربان و هستی‌بخش حسابیده‌اند. مهرپرستی کهن‌ترین دین جهان است. مهریان یگانگی را مهم‌ترین عطا می‌دانسته‌اند.

مهر نام شانزدهمین روز از هر ماه سال خورشیدی است، و نام هفتمین ماه سال می‌باشد. جشن مهرگان بی‌شک کهن‌ترین جشن جهان است که مهریان آنرا برگزار می‌کردند. در شاهنامه، شاه‌آثر فردوسی عاید به جشن‌های مهرگان و سده چنین آمده است:
بگرد اندران کوه آتشکده بدو تازه شد مهرگان و سده
مهرگان را چون یادگاری از هوشنگ‌شاه و فریدون‌شاه می‌دانند و سرایندگان پیشین چنین گفته‌اند:

ای امیر مهربان این مهرگان خرم‌گذار

فرو فرمان فریدون ورز با فرهنگ و هنگ

“منوچهری”

درباره برگزاری جشن مهرگان در «نوروزنامه» عمر خیام نیز می‌توانیم معلوماتی

به دست آوریم. در نوروزنامه نیز فریدون را برگزار کننده جشن مهرگان می‌بینیم.

«بند هشن» که از کتاب‌های دینی زرتشتیان است از مهرگان با نام جشن با

شکوه یاد می‌کند.

کتزیاس، تاریخ‌نویس یونانی درباره مهرگان و جشن آن نوشته است: «پادشاهان هخامنشی در روز جشن مهرگان پوشاک ارغوانی می‌پوشیدند.» استرابون از برگزاری این جشن چنین خبر می‌دهد: «شهردار ارمنستان در جشن مهرگان بیست هزار کره اسب به حیث ارمنان به دربار هخامنشی می‌فرستد.» شاهنشاهان اشکانی (پارتی) و ساسانی در طول سالیان دراز به بزرگداشت آیین خجسته و فرخنده مهرگان پرداخته‌اند.

ابوعبدالله رودکی سمرقندی مهرگان را جشن خسروان می‌خواند و می‌گوید:
 ملکا! جشن مهرگان آمد جشن شاهان و خسروان آمد
 یا منوچهری می‌فرماید:
 آمد خجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان

نارنج و نار و ارغوانی آورد از هر ناحیه
 مأخذهای تاریخی گواهی می‌دهند که جشن مهرگان را نه فقط در سرزمین ایران، بلکه در جای‌های دیگر دنیا نیز جشن می‌گرفته‌اند.
 بابلیان در ماه خدای آفتاب به نیایش آفتاب پرداخته عید باشکوه را برگزار می‌کردند. سفدیان همزمان با مهرگان آیین «بغان» یا «جشن بغ» (جشن خدا) را برگزار می‌کرده‌اند.

سبب‌ها و زمینه‌های برگزاری جشن مهرگان در ادبیات گوناگون آورده شده‌اند. برخی آنرا به پیدایش و گسترش زمین، جشن بر تخت نشستن فریدون، جشن تاجگذاری اردشیر، سر دودمان ساسانیان، جشن جمع‌آوری حاصل کشاورزی، جشن آغاز زمستان بزرگ معنی داد می‌کنند.

برخی دیگر بر این عقیده‌اند که انگیزه و سبب جشن مهرگان، این آغاز سال باستانی، جشن خورشید و میترا، جشن دوستی، پیوند و پیمان، جشن مغان و جشن فرهنگی است.

به هر حال مهرگان جشن خجسته بسیار قدیمی بوده، قبل از دوره زرتشتی، در دوره مهرپرستی و یا از آن هم پیشتر جشن گرفته می‌شد. معنای اصلی آن روشنی، دوستی، پیمان و شادی بوده، نیاکان ما آنرا پیوسته انتظار می‌کشیده‌اند. گروهی بر این باورند که مهرگان جشن صرف ایرانی بوده و اساساً در فارس برگزار می‌شد و از این سبب آنرا جشن خسروان نامیده‌اند.

نیاکان ما مهرگان را مثل نوروز انتظار کشیده، برای گذراندن آن آماده می‌شده‌اند. مهریان پیش از همه به شستشوی بیرون و درون باشگاه آغاز می‌نموده‌اند. همه تن خویش، پوشاک خویش و خانه خویش را تمیز کرده و دلشان را از بدی‌ها و زشتکاری‌ها تازه می‌کردند.

آنان کینه و عداوت نسبت به همسایه و اشخاص را از خود دور ساخته آستی می‌کردند و با شادی به فرا رسیدن جشن مهرگان انتظار می‌کشیدند.

ادبیات قدیمی گواهی می‌دهد که پیشینیان برای خوشبوی کردن بدن از روغنی که از گیاه «بان» یا «پان» آماده کرده می‌شد، استفاده می‌برده‌اند. بیشتر مردم پوشاک‌های ارغوانی را در بر می‌کردند، شادی و خرسندی می‌کردند و به هم گلاب می‌پاشیدند. آنان سفره مهرگان را آرایش داده و با شادی نعمتش را استفاده می‌کردند.

درباره سفره مهرگان نیز خیلی زیاد نوشته شده است. جشنگاه مهرگان یا سفره مهرگان را با پارچه سفید پاک آماده می‌کنند. روی آن پارچه گرد سرخ رنگ یا ارغوانی رنگ پهن می‌کنند. در مابین این پارچه نشانه خاص مهریان را می‌گذارند، این نشانه خاص عبارت است از گل یا نقش گلی که دوازده گلبرگ دارد و خورشید را تداعی می‌کند. این نشانه نماد پایه‌های فرهنگ متنوع ایرانی است.

بر گرد آن گل، دوازده شمع فروزان می‌گذارند. نشانه‌های فروهر نیز دسترخوان (سفره) مهرگان را آرایش می‌دهند. شش شمعدان روشن را نیز به سر سفره می‌گذارند. این شش شمع به یاد شش یار هستی یا امشاسپندان بخشیده می‌شوند.

هفت میوه جشن و آیین مهرگان از نیشکر، انگور سفید، لیمو، نارنج، سیب و انار عبارت می‌شوند. سه گلدان سرو (درخت ویژه مهریان که همیشه سبز و زیباست) بیرون از پارچه سرخ و روی پارچه سفید می‌گذارند. سه سبزه یا سه شاخه گیاه مورد یا سدر نیز خوان مهرگان را آرا می‌دهند. شش کوزه یا گلدان آفتابگردان با گل‌های زرد زیبا و رنگین نیز از ملحقات سفره مهرگان است.

بجز این آینه، تخم مرغ رنگ شده، جام پر آب با ماهی سرخ و هفت گونه شیرینی تکمیل کننده سفره جشن مهرگان است.

بدین سان تمام باشندگان با ساز و آواز و پایکوبی و دست افشانی به رقص و بازی و شادی می‌پردازند و از دسترخوان مهرگان بهره می‌برند و به یکدیگر می‌گویند:

“همایون باد بر تو جشن مهرگان”

نیایش



نصراله برز آبادی فراهانی

پروردگارا!

ستوده تویی، گذارنده خوبی تویی، آورنده هستی تویی، راه‌گذار هستی تویی، آورنده و بخشنده دانش تویی، گذارنده سخن نیک تویی، راه‌نما، آگاه و بینا تویی، خردمند و مهربان، گشاینده روزی و آورنده جان و جاه تویی، دارا و نگهدار همه آفریدگان تویی.

اکنون خواستاریم ما را یاری نمایی، به دانش ما بیفزایی، از راه دانش گره از کار ما بگشایی، امید و پناه در این جهان جز تو نداریم، اگر با زبان، اگر با نگاه بسوی آسمان، اگر با اندیشیدن در درون خود به سوی تو می‌نگریم، از مهر تو است که در نهاد ما نهاده‌ای، تا همانگونه که از سوی تو آمده‌ایم و از این زمین آفریده شده‌ایم، باز هم به سوی تو بازگردیم، و در نگاه، در اندیشه و در رفتار همیشه در این راه باشیم. راه و چاره و شکیبایی و توان و کوشش و اندیشه برتر برای رسیدن به آرزوهای بهتر را از تو می‌خواهیم.

پروردگارا!

زبان ما رسا نیست تا آنچه در درون خود آرزو داریم از تو بخواهیم، اما تو به راز نهان ما آگاه و شنوایی، ما به «راستی» نیازمندیم، نیاز ما به راستی را برآورده گردان!، ما را به مهربانی و بخشندگی خود سرفراز فرما.

ستوده، زیباترین، نگهدارترین، داناترین، تویی!

تاسرزمین آفتاب

ثریا حسامی

باد می‌وزد.
 بوی معبدهای شب‌زده،
 سوار بر کابوس‌های خاکستری،
 در جام بلورین
 دست‌هایمان موج می‌زند.
 من و تو
 تکیه بر صخره‌های سکوت داده‌ایم
 چشم‌هایمان سینه ترک خورده زمین را می‌کاود.
 هرگز
 این خرقه از آن من و تو نیست
 این وصله به تن ما دوختنی نیست
 من و تو
 زاده لحظه‌های صداقت نوریم
 من و تو
 سهم بزرگی از بی‌پروایی حضوریم
 من و تو
 وسعت احساس عشق خورشیدیم
 من و تو
 از نوادگان مهر شاهنامه‌ایم
 برخیز

هیبت باد زمستانی در پیش است
در کوچه باغ‌ها
بوی کبود گام‌های
غریبه‌ای به مشام می‌رسد
نبض زمان رو به سقوط
زندگی خواب‌های خوشی نمی‌بیند
و زمین، زخم ناسوری
بر دل دارد.
کوچ پرستوها،
کوزه‌های شکسته،
کوچه‌های بی‌رهگذر،
کتیبه‌های رنگ پریده،
و این ققنوس است،
برایمان خواب می‌بیند.
برخیز
تا سرزمین آفتاب راهی نیست
من و تو
صدای غربت سرخ غروبیم
من و تو
قدیمی‌ترین آواز این مرز و بومیم
من و تو
زیباترین اعتراف واژه‌های صبحیم
من و تو
وامدار یلان و نیاکانمانیم
برخیز، برخیز
تا خوشه‌های آبی عشق را
در لحظه‌های سبز دل‌ها بکاریم
برخیز.

برای آزادی منم

دکتر صبور سیاه سنگ، افغانستان

به یادم هست چون دیروز
 که ما در انتهای راسته آهنگران چیزی شبیه لانه‌ای را خانه می‌گفتیم
 همانجا در تگِ سقفی
 من و دو خواهرم را مادرم با پول گلدوزی
 همانند گل سه برگ کنج چارقُدش، مردانه می‌پرورد
 دو سه منزل فراسوتر
 دکان پیرمرد آهنین آیین
 همانا قبله آهنگران قریه ما بود
 من و مانند من چندین قد و نیم قد
 برای لقمه نانی
 همیشه نیم روز خویش را آنجا کنار آهن و آتش
 به پای کوره خاک و دود می‌کردیم
 دو سه دریا فراسوتر
 پس از چندین خم و پیچ و عبور راه و بیراهه
 کنار آسیاب پر ز غوغایی
 دهاتی مکتب دیوار ناپیدا
 تو گویی دیگ جوشان سرود و خنده و فریاد و درس و گریه ما بود
 و ما چون لشکر بی پادشاه، بی دوست، بی دشمن
 به آهنگ غریبی راه می‌رفتیم
 و نیم دیگر هر روز را آنجا کتابخوانی می‌کردیم

همان اخگرشمار، آهن‌شناس پیر
 که بادا قامتش همچون غرورش ناشکن بالا
 هم آوا با نصیحت پولادین
 که قهر آذرین پتک وی درگوش ناپیدای آهن‌ها فرو می‌خواند
 به ما شاگردها می‌گفت
 "در این دنیای بی‌بنیاد
 به هر سویی که می‌بینید
 همه رنگرزان هستند
 ز آغازین حجره بازار
 بیا تا قلعه ارباب"
 و آن اخترشمار، آدم‌شناس، آموزگار پیر
 که اندرز سپید خویش را روی سیاهی‌ها
 به خط همچو مروارید می‌پاشید
 به ما ناچیزها می‌گفت:
 "ایا فرزائگان، سرمایه تاریخ
 سوا از این ورق‌هایی که زیر دست‌هاتان دارید
 کتاب دیگری هم هست
 به سان پهن‌دشت زیر پاهاتان
 که تا خوانید گسترده ست
 شما خود فصل‌ها و قصه‌ها و نقطه‌ها و جمله‌های آن"
 و اما مادرم
 محور ستون زندگی ما
 که شب‌ها تا سحر پنهان ز چشم ما
 به روی پاره اطلس
 نمی‌دانم کدام راز نهان می‌دوخت
 همیشه رخ به سوی خواهرانم با خلوص و محکمی می‌گفت:
 "به کنج هیچ دسترخوان و به کنج هیچ رومالی
 کنار هیچ دامانی
 گل بی‌نام ننشانید

و هشدارید دخترها
 مباد که پارچه سیاه را،
 سوزن زنید و گل نشانید“
 به یادم هست چون دیروز
 که یکشب ناگهانی مادرم از دوختن واماند
 غبار شیشه‌ی تصویر بابای جانباخته‌ام را به آب دیدگانش شست
 و آنگاه رهسپار سرزمین بیدها گردید
 چه می‌دانم کدامین پاس شب بازگشت
 که سطح خندق خواب مرا باران آوایش
 چنین آسفتگی پاشید
 ”برآ ای پور آهنگر
 برآ ای جام آتشدان
 برآ ای خو گرفته با دکان و مکتب و دالان
 برآ زین برزخ‌ها
 برین برزخ‌ها زیستن بر تو تنگست، بر تو ننگست
 برآ ای وارث خورشید
 برآ تا کی مسیرت انحنای کوچه‌ها باشد
 برآ زین کهندژ رو به سوی بیکرانی کن
 که خفتن بهر تو در بستر پنبه
 به سان مردن الماس اندر تنگنای شیشه ننگین است“
 به یادم هست چون دیروز
 که او آن بیوه تنها، سکوتی کرد
 و با سرپنجه خونین درفش پخته دوزی را به من بخشید
 درفش پخته دوزی از اطللس و چوب راست بالایی از سپید بید
 میانش نقشه آتش
 درون خوشه‌های قوسی گندم
 فرازش اختر چوپان
 کنارش، این سرود دائم شب‌های بابایم:
 ”به راهی رو که نقش گام‌های تو

چو سوسوی چراغ رهنما امیدگاه رهروان باشد“
به یادم هست چون دیروز
که او آن فرانک دوران
یگانه تکیه‌گاه ما
دو دستش را به روی شانه‌ام بنهاد
نگین قرمزین بوسه پدرود را بر چهره‌ام افشاند
و شاید کاسه آبی به روی خاک‌ها پاشاند
به یادم هست چون دیروز
به یادم هست هی میدان و طی میدان که فرسنگ‌ها
چگونه راه پیمودم
هم اینک نیز راه می‌پویم
و من اینک نشان شهر بی ارباب را
از هر جان‌باخته و از هر مسافر و از هر پرستوی آتش دیده
باز می‌پرسم.

بازی‌های نوروزی در کردستان

دکتر فاروق صفی‌زاده

شره کل یا کله شری به هنگام نوروز بازی‌های گوناگونی در بین مردمان کردستان برگزار می‌شود. یکی از بازی‌های نوروزی شره کل یا جنگ گاو است. این بازی در میان مردم دو روستا و یا دو خانواده انجام می‌شود. برای فراهم آوردن این بازی، مردم دو آبادی و یا دو خانواده، یکروز پیش از جشن، با هم پیمان می‌بندند که فردای آن روز بازی را آغاز کنند.

این بازی را بیشتر برای زناشویی دختران با پسران فراهم می‌آورند، یعنی اگر پسر و دختری دلباخته یکدیگر باشند و پدر و مادر این دختر به این کار روی خوش نشان ندهند، از راه گاو بازی کار را پایان می‌دهند. به این معنی اگر گاوی که وابسته به خانه پسر است، در جنگ پیروز شود، دختر را به پسر می‌دهند، و گرنه زناشویی انجام نمی‌شود. گاهی هم روی خود گاوها بازی انجام می‌شود. یعنی پیش از بازی، با هم پیمان می‌بندند که گاو هر کسی، گاو دیگری را از میدان براند، او برنده خواهد بود و گاو هم‌پیمان را خواهد برد.

روز جشن، هنگامی که آفتاب می‌دمد و جهان را روشن می‌کند، مردم آبادی پس از انجام دادن راه و روش نوروز، به سوی میدان بازی گاوها می‌روند و چشم به راه جنگ گاوها می‌شوند.

بازی کنندگان در آغاز، گاوهای جنگی را باید با ماده‌هایشان، در یک زمان، از دو سو به میدان ببرند و این گاوها در هر جا بیفتند، آن جا را ملون می‌کنند که به معنی میهن یا نشستگاه است. آنگاه برای پاسداری میهن خود، زورشان ده برابر می‌شود و دیگر هیچ گاوی نمی‌تواند آن گاو را که در میهن افتاده، بزند.

سپس مردم روستا پیرامون گاوها چنبره‌وار می‌ایستند تا جنگ آنها را تماشا کنند. آنگاه گاوها را به میدان جنگ می‌آورند و آنها را به جنگ هم می‌اندازند. گاوها غرش کنان به سوی دیگری می‌آیند. پاهایشان را با خشم به زمین می‌زنند و به همدیگر می‌پزند و کله را به کله هم می‌زنند. باز از هم میانه می‌گیرند. پس از آن دوباره کله‌ها را به هم می‌زنند اما این بار از هم جدا نمی‌شوند و فشار به هم می‌آورند. گاهی این و گاهی آن و هر بار یک گام یا بیشتر یکدیگر را وا پس می‌زنند.

مردم آبادی از زن و مرد و بچه، همگی چشم به راه پیروزی گاوها هستند که ببینند کدام یک از آنان بازی را می‌برد. سرانجام یکی از گاوها پیروز می‌شود و گاو دیگر پا به گریز می‌نهد. آنگاه گاو پیروز شده او را دنبال می‌کند و گروهی هم به دنبال گاو می‌گریزند.

غوغا و فریاد تماشاچیان برمی‌خیزد. چنانچه بازی برای دو دل‌داده باشد، آن روز دو دل‌دار به هم می‌رسند و برایشان سور باشکوهی برپا می‌سازند. (نوروز در میان کردان، صدیق صفی‌زاده، بنیاد فرهنگ و هنر، ۱۳۵۰، تهران، ص ۲۲).

بازی پیشی سرخه یکی از بازی‌های کودکانست. بازی پیشی سرخه نیز ویژه نوروز است. این بازی بدین صورت است که گروهی از بچه‌ها چنبره‌وار دست به دست هم می‌دهند و یکی را در میان می‌گیرند. او هم تلاش می‌کند که از چنگ یکی از آنان بیرون رود. آنان هم نمی‌گذارند و می‌گویند:

“گریه سرخه با شتاب زمین را درید و در آن فرو رفت”

هرگاه آن کس از میان پای هر کدام از آنان بیرون رود، او درون چنبره می‌رود و بازی به همان شیوه دنباله پیدا می‌کند.

بازی فلا شکنی دژ شکنی، یکی از بازی‌های جوانان است که در روز سیزده نوروز انجام می‌شود.

بازی دژ شکنی بدینسان است که جوانان، ده کس را از میان خود برمی‌گزینند و به دو دسته بخش‌بندی می‌شوند که هر دسته آن از پنج کس فراهم می‌آید. هر دسته باید سه تخته سنگ بزرگ برای درست کردن دژ و پنج سنگ گرد برای زدن به آن بیاورند. در آغاز، هر دسته، سه تخته سنگ را مانند دژ، در جلوی خود به زمین می‌نهند و آنها را به پیکره دژی در می‌آورند. پس تخته سنگ‌ها ستون مانند به زمین گذاشته می‌شود. آنگاه دسته نخست با سنگ‌های گرد که در دست دارند به تخته سنگ‌های

بزرگ یا دژ می‌زنند. چنانچه آن دسته توانستند دژ را بیندازند آنان برنده هستند و اگر نتوانستند بنا به نوبت، به دسته دوم می‌رسد. هرگاه هر کدام آنان برنده شدند آن دسته سوار پشت دسته دیگر خواهند شد و چندین بار باید آنها را بگردانند تا دوباره بازی آغاز شود.

بازی زیر کلاهی (ژیر کلاوی) این بازی نیز در روز سیزده نوروز انجام می‌شود و بدین گونه است که جوانان کلاه‌های خود را در می‌آورند و یک‌یک آنها را گرد هم به زمین می‌گذارند. آنگاه یکی از آنان، به نام نماینده، تخم‌مرغی را به زیر یکی از کلاه‌ها می‌گذارد. هرگاه کسی دانست که تخم‌مرغ زیر کدام یکی از کلاه‌هاست، او برنده می‌شود و تخم‌مرغ را می‌برد.

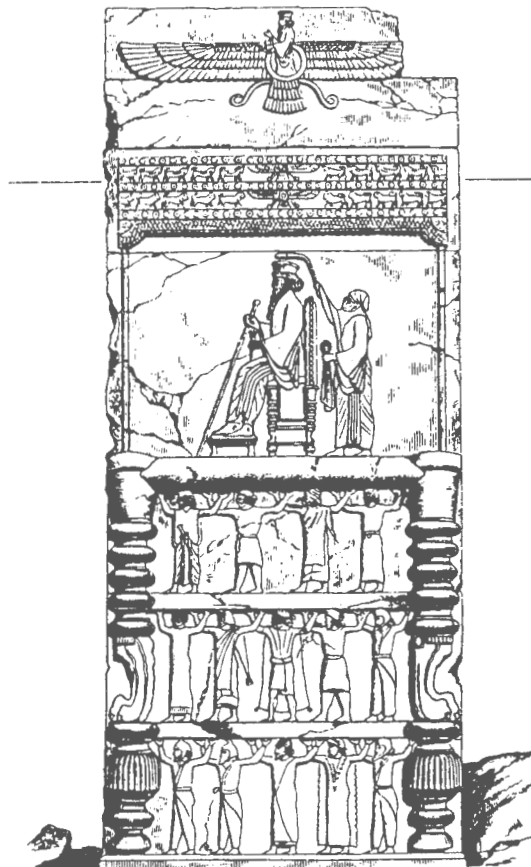
بازی وشتران میران (خرپشتک) این بازی نیز در روز سیزده نوروز، انجام می‌گیرد. در فارسی به آن خرپشتک می‌گویند و بدین گونه است که یکی از جوانان، کف دست‌های خود را بر زانوهای گذاشته خم می‌شود و دیگران از پشت او به سوی جلو می‌پرند. هرگاه پای یکی از آنان به پشت او بخورد، او خم می‌شود و بازی به همان گونه دنباله پیدا می‌کند.

بازی گُرزان از دیگر بازی‌های سیزده نوروز است. این بازی بدین گونه است که چند تن از جوانان، در جایی چنبره یا دایره‌ای را در روی زمین می‌کشند و آنگاه به دو دسته بخش بندی می‌شوند. دسته نخست به درون چنبره می‌روند و شال‌های خود را گره می‌زنند و آنها را همانند گرز در می‌آورند و در زیر یک پای خود می‌نهند و پای دیگرشان را به سوی دسته دیگر باز و دراز می‌کنند. دسته دیگر هم که در بیرون چنبره می‌ایستند، تلاش می‌کنند که گرزهای زیر پای آنان را در بیاورند. هرگاه توانستند گرزهایشان را به دست بیاورند، برنده بازی هستند و به درون چنبره می‌روند و بازی را از نو آغاز می‌کنند. در برخی از جاهای دیگر کردستان، این بازی را چنین انجام می‌دهند که در آغاز، چنبره‌هایی می‌کشند و یکی از آنان، در میان چنبره می‌ایستند و دیگران می‌آیند و او را می‌زنند. او پای خود را به سوی ایشان می‌اندازد. بهر کدام که پایش بخورد، او را به درون چنبره به جای خود می‌آورد.

جنگ کبک (شَره کو) از بازی‌های روز نخست نوروز، بازی جنگ کبک است. این بازی را برای بردن کبک‌ها فراهم می‌آورند. به این معنی که اگر کبک هر کسی در جنگ پیروز شود، او بازی را برده است. این بازی بدینسان است که در روز جشن، مردم

کبک‌های نر و ماده خود را، که هر یک در قفسی می‌باشند، می‌آورند و در میدان بازی می‌گذارند. کبک‌ها با دیدن کبک‌های دیگر قهقهه می‌زنند و میدان بازی را از آوای خود پر می‌کنند. آنگاه کبک‌های نر را رها می‌کنند و آنان را به جنگ هم می‌اندازند. چندان یکدیگر را می‌زنند تا یکی از آنها پا به گریز می‌نهد و می‌بازد.

ماخذ: مهندس فایق صفی‌زاده بورک‌ی، بهار و آیین بهاری در فرهنگ کردی، بانه، ۱۳۷۵؛ صدیق صفی‌زاده، نوروز در میان کردان، تهران، ۱۳۵۰.



تورانیان گروه‌های دامدار آریایی

یوسف یعقوبوف

مسئله مبارزه ایران و توران در شاهنامه جایگاه خاصی را اشغال می‌کند. فردوسی در شاهنامه زیر نام دولت توران اغلب کشور ترکان در نظر دارد و اهالی آنرا ترک می‌نامد. اهمیت این موضوع در روزگار ما از این جهت رو به افزایش است که اهالی ترک زبان کنونی آسیای مرکزی، خویش را از نسل تورهای باستان خوانده و در تلاش آنند که دولت واحد ترکان را پی‌افکنند. مأخذ اساسی آنان برای چنین ادعا شاهنامه فردوسی می‌باشد، در حالیکه ایران شناسان جهان خیلی پیش از این در باره تورها نوشته‌اند که آنها ترک نیستند. در این اواخر این موضوع دوباره مسئله روز گردیده است که شاهنامه شناسان باید گفته‌های فردوسی درمورد تورها را بطور عمیق و جدی بررسی و حل و فصل نمایند.

از تحلیل مأخذهای کتبی چنین بر می‌آید:

۱- تورها منسوب به قبایل و گروه‌های دامدار و دامپرور آریایی بودند و کلمه تور در فرهنگ‌های تفصیلی زبان پهلوی به معنی پهلوان، دلیر و بهادر آمده است. در اوستا و گاتها "تورا" نام قبیله‌ای است از خانواده جمشید و فریدون و حتی پیامبر آریایی‌ها زرتشت نیز از جمله تورها بوده است. تحلیل منابع اوستایی نشان می‌دهد که تور یکی از القاب دامداران آریایی می‌باشد. مطالعات تبارشناسی ثابت می‌سازد که کلمه تور همچنین معنی ثور و گاو را نیز داشته است. احترام گاو و ثور و موجودیت ایزد گاو در اوستا شاهد آن است که کلمه تور با اسطوره باستانی آریایی راجع به گاو آسمانی ارتباط دارد که زرتشت را از چنگ اهریمن که می‌خواست او را نابود کند، نجات داد. همین گاو سپس فریدون را شیر داد و بزرگ کرد.

۲- هنگامی که آریایی‌ها به دو قسمت کشاورز و دامدار تقسیم شدند اصطلاح تور به دامداران آریایی - سکایی اطلاق گردید. لذا کشاورزان خود را آریایی و دامداران خود را سکایی و تور نامیدند. ضمناً باید گفت که کلمه تور به جز اوستا در منابع دیگر مشاهده نمی‌شود. هروودوت و کتیبه‌های هخامنشی کوچ نشینان ایرانی زبان را سکایی و سورات می‌گویند و هرگز آنان را تور ننمیده‌اند.

۳- نام تورها در شاهنامه ادامه آیین ادبی اوستایی می‌باشد. در روزگار فردوسی هیچ یک از دو مردم ایرانی‌زبان و مردم ترک به نام تور یاد نمی‌شوند. آنچه مربوط به اسامی تورانیان و دودمان افراسیاب است همه ایرانی و اغلب مأخوذ از اوستا می‌باشد. افراسیاب در نامه خویش به کیخسرو خود را نوه فریدون و پرستشگر خدای سروش می‌خواند.

در اوایل قرون میانه میلادی، توران اوستایی از جانب ترک‌های کوچ نشین تصرف گردید. آنها زود زود به مناطق کشاورزی آسیای میانه و ایران ساسانی حمله می‌آوردند. شیوه زندگی کوچ نشینان ترک شبیه به طرز زندگی قدیمی کوچ نشینان تور بود و دشمنی‌های آریایی‌ها و تورانی‌ها نیز شباهت به جنگ‌های ایرانیان با ترک‌ها داشت. از این رو فردوسی در شاهنامه به طور مکانیکی مبارزه ایرانیان با تورانیان را به مبارزه ایرانیان با ترکان که اکنون مقیم توران بودند، انتقال داده است. همین خطا برتورهای اوستایی قبایل آریایی دامدار اروپایی نیز رفت که هیچگونه ارتباطی هم از لحاظ زبانی و هم از نگاه تعلقات نژادی با ترکان نداشتند.

۴- قلمرو توران در دوره‌های گوناگون مختلف بود. زمانی که تمام آریایی‌ها زیر عنوان تور متحد بودند، قلمرو توران خیلی وسیع بود، ولی هنگامی که آنها به کشاورز و دامدار تقسیم شدند، دیگر تنها همان منطقه‌ای را توران می‌گفتند که در آن سکایی‌ها بودوباش داشتند.

در اوایل قرون میانه میلادی قلمرو توران سرزمین‌های امروزی کازاخستان، قرغیزستان، ولایت تاشکند و شاید سین کیانگ چین را فرا می‌گرفت. پایتخت دولت افراسیاب شهر چاچ (تاشکند امروزی) بود. فرغانه، سفد، تخارستان، خوارزم، مرگیانا (مرغیانه) و دهستان شامل مفهوم توران نبودند.

مجموعه گزارشات سمپوزیوم بین المللی بخشیده به هزارمین سال سرایش شاهنامه فردوسی، دوشنبه، تاجیکستان.

حسن و شادی در جشن ایرانی

سپیده ثمالی

هنگام پژوهش در آیین‌های میهنی این مرز و بوم در می‌یابیم که جشن‌های فراوانی در گذشته‌های دور و نزدیک برپا می‌شده است، بی‌آنکه به آیین‌های سوگواری بهای زیادی داده شود؛ اکنون این نکته جای پرسش دارد.

هر آنکس که نیک و راست راه بوده، پس از گذراندن این زندگی روانش به آسمان‌های برین پر خواهد کشید و برای همیشه در سرای نور و سرور خواهد بود و هر آنکس که بدراه بود، پس از مرگ نیز به فروغ جاویدان و زندگی خوش جاوید راهی ندارد. اندیشه راستین روا نمی‌دارد برای کسیکه چنان نیک زندگی کرده و به فروغ جاودانی پیوسته، سوگواری و مویه کرد. و همچنین برای آنکس که بدراه بود و جز در تباهی زندگی و پیکار با نیکی و راه استوار نکوشیده نیز گریه و شیون و مویه، کاری بخردانه نیست.

در اوستا و آیین مزدیسنا آمده است که روان، جاودانی است و پس از مرگ و تباهی تن، به سوی بهشت رهسپار شده، و در بارگاه ایزدی همواره خوش و خرم خواهد بود، بنابراین شیون و سوگ و مویه در پس مردگان بی‌دینی و ناسپاسی خواهد بود. درسنگ‌نبشته‌های فارسی باستان، شادی و جشن و خرمی از اهورا مزدا، شیون و مویه و اندوه، از اهریمن دانسته شده است.

واژه جشن گرفته شده از «یسن» اوستایی است که برابر با ستایش و پرستش می‌باشد. همچنین همبسته است با «یشتن» پهلوی که برابر با نیایش می‌باشد و بار گرانی از دانسته‌ها و آیین‌های دیرین را بر دوش دارد. شیوه مزدایسنایی چنین بوده و هست که در سرآغاز هر جشنی آیین‌های دینی برگزار می‌نمایند و بخش بزرگی از آن،

خواندن سرودها و نیایش‌هایی از اوستا است همراه با درخواست آمرزش و شادروانی برای درگذشتگان. واژه «جشن» در روزگاران کهن روشی بوده که در آن آیین‌های دینی همراه با سرور و شادمانی برگزار می‌شده است، به دیگر سخن، جشن برابر با ستایش و پرستش دینی همراه با سرور و شادی است، بنابراین جشن نوروز یک جشن دینی - میهنی است. این شیوه نیایش و خواندن را «جشن‌خوانی» می‌نامیدند و در آغاز هر جشنی انجام می‌شده، ولی کم‌کم واژه جشن‌خوانی برای خود جشن نیز به کار برده شده و باهم برابر شدند.

آرمان برگزاری این همه جشن‌ها و گردهمایی‌ها، نزدیکی یکایک مردم و آفرینش و هم‌خویی و یگانگی و همدستی بین ایشان، برای از بین بردن دشواری‌ها و یاری به یکدیگر بوده است.

گاهنبارها

واژه «سال» در اوستا «یار» می‌باشد که ریشه‌ای کهن در زبان‌های آریایی دارد. جشن‌ها یا فصل‌های شش‌گانه در اوستا «یائیره» نامیده می‌شود و در پهلوی به گونه «گاسانبار» یا «گاهنبار» در آمده است. «گاس» یا «گاه» برابر زمان، هنگام و یا فصل می‌باشد بنابراین «گاسانبار» یا «گاهنبار» برابر «گاه‌ها» و «هنگام‌های سال» یا «فصل‌ها» می‌شود. گفتیم که در اوستا «یائیره» نشانگر «سال» یا وابسته به «سال» است، در انگلیسی هم این واژه به گونه «year» به جا مانده است.

گاهنبارها، جشن‌های شش‌گانه سال هستند و مردم برابر شیوه‌ها و آیین‌های دینی گردهم آمده و در خوراک و نیایش هم بهره می‌شوند.

جشن هر گاهنباری پنج روز بوده و روز پنجم از همه روزهای دیگر برتر و بنیادی‌تر بشمار می‌رفت و چهار روز نخست پیش درآمد آیین‌ها بوده است. نام شش جشن سال چنین بوده است: میدیوزرم، میدیوشهیم، پیتشه شهیم، ایائیرمه، میدیاریم، همسپت‌میدیم. در این روزها می‌بایست آیین‌های خاصی برگزار شود و همگان برابر توانایی‌شان بخشش می‌کردند، کسانی که در همه سال از بخشش و کمک به نیازمندان خودداری می‌نمودند در میان مردم بی‌دین خوانده می‌شدند و این برای آنان زینبار بود. در بامداد روز نخست هر گاهنبار در آتشکده آیین گاهنبار انجام می‌شد و همه موبدان و شماری از بهدنیان می‌آمدند و یکی از موبدان سراسر هفتاد و دو یسنا را می‌سروده و دیگر موبدان در بسیاری از بخش‌ها با او هم آواز می‌شدند. جشن شش‌گانه گاهنبار بسیار

شادی آفرین بوده و از بینش مردمی ویژه‌ای بهره داشته است. بنابر باور ایرانیان باستان، آفرینش جهان و همه هستی در یکسال و در شش هنگام یا شش گاهنبار انجام شده است. درازای زمان شش گاهنبار یا هنگام‌های سال اوستایی برابر نیستند. آفرینش در شش هنگام و گونه از سوی اهورا مزدا انجام یافته است: آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور و انسان.

۱- گاهنبار نخست، میدیوزرم گاه: واژه اوستایی «میدیو» برابر میانه و میان، و «زرمیه» همان بهار است. پس «میدیوزرم» میانه بهار می‌باشد و هنگام این جشن چهاردهم اردیبهشت است و چون همه جشن پنج روز دراز دارد از روز دهم تا روز چهاردهم اردیبهشت ماه، جشن این گاهنبار بوده است.

۲- گاهنبار دوم، میدیوشهیم گاه: واژه «شمه» همان تابستان و این گاهنبار برابر با یازدهم تیرماه می‌باشد. از هشتم تا یازدهم تیرماه جشن میدیوشهیم انجام می‌گرفته و گویند که در این «گاه» (یکصد و پنجمین روز پس از نوروز) آب آفریده شده است.

۳- گاهنبار سوم، پیتشهیم گاه: این واژه برابر «پایان تابستان» است و هنگام آن بیست و پنجم شهریور ماه بوده و چون جشن پنج روزه است از بیست و یکم تا بیست و پنجم شهریورماه روزهای جشن این گاهنبار بوده است. در این «گاه» برابر با یکصد و هشتادمین روز پس از نوروز زمین آفریده شده است.

۴- گاهنبار چهارم، ایاترم گاه: «آغاز سرما» برابر نام اوستایی «ایاتریمه» است و هنگام آن بیست و چهارم مهرماه بوده و جشن این گاهنبار از بیستم تا بیست و چهارم مهرماه برگزار می‌گردیده است. در این گاه که دویست و ده روز از نوروز گذشته، گیاهان و رویدنی‌ها آفریده شدند.

۵- گاهنبار پنجم، میدیاریم گاه: هنگام این گاهنبار چهاردهم دی‌ماه بوده و جشن این گاهنبار از دهم تا چهاردهم دی‌ماه انجام می‌شده است. در این «گاه» که دویست و نودمین روز سال است، جانوران آفریده شدند.

۶- گاهنبار ششم، همسپت میدیم گاه: این واژه نشانگر هنگامی است که ساعات شب و روز برابر می‌شوند و آخرین یا سیصد و شصت و پنجمین روز سال است. جشن این گاهنبار از بیست و پنجم اسفند آغاز و در آخر اسفند به پایان می‌رسد. در این گاه انسان آفریده شد.

گاهنبار ششم هنگام آسایش و ستایش و سپاس‌گذاری به درگاه اهورامزدا است و می‌بایست همه کس، داد و دهش، راست کرداری، درستی و خواندن سرودهای دینی و نیایش پیشه کند.

بی‌گم در آغاز، این گاهنبارها هنگام‌هایی از سال بوده و یا مردم کشاورز و دامدار، برای انجام کارهای شبانی خود این گونه بخش بخش کردن نابرابر سال را به هنگام‌های گوناگون، درخور دانسته‌اند.

آفرینگان

در پی این جشن خوانی‌ها، برگزاری گاهنبارها در خانه بدین گونه است که پس از پاکیزه نمودن خانه یک کاسه پر از لُرک (یا آجیل هفت مغز)، سبزه، گل، آتشدان و آتش، بوی خوش، آب تازه و نان گرم آماده می‌کردند. سپس در کنار این خوراکی‌ها نیایش‌هایی به نام «آفرینگان» می‌خواندند.

بر این خوان همچنین میوه‌هایی نهاده می‌شد که هنگام سرودن آفرینگان باید پاره می‌شدند تا بوی خوش آن در هوا پراکنده گردد. پس از پایان آفرینگان خوانی به همه لُرک می‌دادند.

شایسته است بدانید خوان‌هایی که برای به انجام رساندن میثاق و پیمان، در جشن‌ها و سوگ‌ها و یا یادمان‌ها پهن می‌شوند و خوان‌های پیمانی و سوگندی که تاکنون در ایران بجا مانده است همه بازمانده آیین گاهنبارها است.

جشن‌های ماهانه

در ایران باستان هرماه سی روز بوده و هر روز نامی برای خود داشته است. در این سی روز، دوازده روز همنام دوازده ماه بوده و هرگاه نام ماه با نام روز برابر می‌شده آن روز را جشن می‌گرفتند، برای نمونه مهر روز در مهرماه جشن مهرگان بوده است. چهار جشن بزرگ در آغاز هریک از بخش‌های چهارگانه سال یعنی: نوروز، تیرگان، مهرگان و دی‌گان جزو آن دوازده جشن می‌باشد. و در کنار اینها باز هم جشن‌های دیگری برپا می‌شده است.

نام‌های دوازده‌گانه ماه‌ها، با دوازده نام از نام‌های روزها یکی هستند. همچون فروردین که نخستین ماه سال و آغاز بهار است و روز نوزدهم هر ماه نیز «فروردین» نامیده می‌شود؛ یا اردیبهشت که نام روز سوم هر ماه نیز بشمار می‌آید. بدین شیوه هرگاه نام

روز و ماه یکی می‌شد آنروز را جشن می‌گرفتند و از این رهگذر، دوازده جشن در سال که بهتر است آنها را «جشنهای ماهانه» بنامیم، پدید می‌آمد:

- ۱- جشن فروردینگان در نوزدهم فروردین
- ۲- جشن اردیبهشتگان در سوم اردیبهشت
- ۳- خردادگان در ششم خرداد
- ۴- جشن تیرگان در دهم تیر
- ۵- جشن امردادگان در هفتم امرداد
- ۶- جشن شهریورگان در چهارم شهریور
- ۷- جشن مهرگان در شانزدهم مهر
- ۸- جشن آبانگان در دهم آبان
- ۹- جشن آذرگان در نهم آذر
- ۱۰- جشن خرم روز یا دیگان در هشتم، پانزدهم، بیست و سوم دی
- ۱۱- جشن بهمن گان در دوم بهمن
- ۱۲- جشن اسفندار یا اسفندگان در پنجم اسفند

نام روزهای ماه

- ۱- اورمزد: هستی بخش بزرگ، دانا، ساده شده اهورامزدا، نام خداوند
- ۲- بهمن: اندیشه نیک
- ۳- اردیبهشت: بهترین راستی و پاکی
- ۴- شهریور: شهریاری نیرومند
- ۵- سپندارمذ: فروتنی و مهر پاک
- ۶- خرداد: تندرستی و رسایی
- ۷- امرداد: بی‌مرگی و جاودانی
- ۸- دی‌بآذر: آفریدگار
- ۹- آذر: آتش، فروغ
- ۱۰- آبان: آب‌ها، هنگام آب
- ۱۱- خیر «خور»: آفتاب، خورشید
- ۱۲- ماه: ماه
- ۱۳- تیر: ستاره تیر، ستاره باران

۱۴- گوش (گنوش): جهان، زندگی و هستی

۱۵- دی به مهر: آفریدگار

۱۶- مهر: دوستی، پیمان

۱۷- سروش: فرمانبرداری

۱۸- رشن: دادگری

۱۹- فروردین: فروهر، روان جاودانه

۲۰- ورهرام: پیروزی

۲۱- رام: رامش، شادمانی

۲۲- باد: باد

۲۳- دی به دین: آفریدگار

۲۴- دین: بینش درونی (وجدان)

۲۵- ارد (اشی): خوشبختی، دارایی و خواسته

۲۶- اشتاد: راستی

۲۷- آسمان: آسمان

۲۸- زامیاد: زمین

۲۹- مانتره‌سپند: گفتار نیک

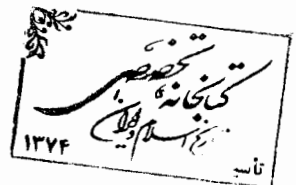
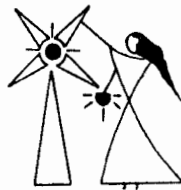
۳۰- انارام: فروغ و روشنایی‌های بی‌پایان

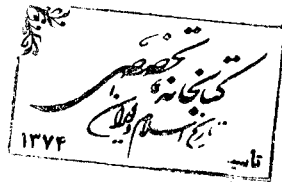
نوروز

نوروز بزرگترین جشن میهنی ایرانیان است. جشن رستاخیز گردون و از سر گرفتن زندگی است و چون در آغاز بهار و برابر شدن شب و روز و زنده شدن دوباره گردون پس از زمستان است پر ارج و ارزش شده است. جشن نوروز و گرامی بودن آن نزد ایرانیان بسیار کهن می‌باشد و انگیزه راستین این جشن بر این پایه استوار است که در آغاز سال و آغاز بهار می‌باشد. درباره پیدایش نوروز تاریخ نویسان گفته‌های گوناگونی آورده‌اند و بیشتر آنها نوروز را به جمشید جم، چهارمین شهریار پیشدادی وابسته دانسته‌اند و از همین رو به نوروز، نوروز جمشیدی نیز گفته می‌شود. و گفتنی است که این بستگی نوروز به جمشید جم از آن روست که فردوسی نیز در شاهنامه خود در این باره بسیار سخن رانده است. جمشید پس از پایدار ساختن شیوه زندگی و دادگری، روز هرمزد (روز اول) از فروردین به تخت نشست و مردم شادی کرده و آن روز را «روز نو»

خواندند. به «نوروز» در فرهنگ، جشن فروردین، جشن بهار و بهار جشن نیز گفته می‌شده است.

ایرانیان باستان، چند روز به نوروز مانده خانه تکانی می‌کردند چون باور داشتند که فروهر مردگان، در روزهای نخست فروردین به خانه و کاشانه آنها می‌آیند و اگر خانه پاک و آراسته باشد، فروهران شاد می‌شوند و زندگان آن خانه را نیایش می‌کنند و می‌گویند: «اجاق‌ات همیشه روشن باد» و با دل خوش باز می‌گردند و اگر خانه ناپاک باشد و هفت سین نداشته باشد آنها غمگین می‌شوند و باز می‌گردند و تا سال دیگر غمگین هستند. مردم پیش از خانه تکانی و کم و بیش از یک ماه به جشن نوروز مانده به فراهم آوردن ساز و برگ آیین‌های نوروز می‌پرداختند. یکی از این آیین‌ها سبزه کردن دانه است. سبزه، برجسته‌ترین نماد بهار، زندگی و نوروز است. در بیشتر جاهای ایران زمین پیش از رسیدن بهار، سبزه همچون پیش‌درآمد سال نو، آذین بخش خانه‌ها می‌گردد. مردم از روزهای آغازین اسفند ماه به سبزه انداختن می‌پردازند بدین گونه که دانه‌هایی همچون گندم، نخود، عدس، کنجد، جو، لوبیا، برنج، ارزن، باقالا، ذرت، ماش و مانند آنها را در کاسه‌های نم‌دار می‌ریزند تا جوانه بزند، سپس دانه‌های جوانه زده را در کاسه‌ها و سینی‌های جداگانه می‌ریزند و روی آن پارچه نازکی می‌اندازند و هر روز به آنها آب می‌دهند تا جوانه‌ها سبز شود و برای روزهای نوروز نمو کند و آماده شود. در بیشتر جاها، پارچه نازکی را خیس کرده و روی کوزه‌های گوناگونی می‌اندازند و روی آن را تخم گیاهانی همچون تره تیزک، کنجد و خاکشیر می‌پاشند و کوزه را پر از آب کرده و دور آن را به گونه‌ای زیبا آذین می‌بندند تا برای نوروز سبز شود. برخی از مردم، میانه سینی‌هایی را که برای سبزه در نظر گرفته‌اند، خالی می‌گذارند و به جای گلابدان برخوان نوروزی می‌گذارند و از آن گلاب به دست و روی مهمان می‌پاشند.





Pajhuhesh ha-e Irani

1

BY

R. M. GHIAS ABADI



Tehran 2001